

نظم نوین جهانی

جنگ خلیج فارس و تلاش ایالات متحده

برای رهبری جهان

قسمت دوم

□ نوشته: دکتر هوشنگ امیر احمدی رئیس مرکز مطالعات خاورمیانه در دانشگاه Rutgers

۴ - تجدید ساختار جهان و تمایل ایالات متحده به رهبری جهان

در این بخش، دو جنبه خاص از وضع جدید جهان که ممکن است در راه رهبری جهانی ایالات متحده در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن ایجاد مانع کند، مورد توجه قرار خواهد گرفت. این دو جنبه عبارت است از چند قطبی شدن نظام جهانی، و در نتیجه، کاهش سودمندی نیروی تهاجمی. همچنین درباره واکنش ابرقدرتها و بی‌آمد تحولات مذکور برای آینده سیاست خارجی ایالات متحده بحث خواهد شد. نگارنده خصوصاً مایل است بر نامناسب بودن سیاست خارجی مبتنی بر فرضیات خاص مربوط به جهان «یک قطبی» و استفاده از نیروی «تهاجمی» برای تداوم رهبری جهانی تأکید ورزد. این فرضیات اساس نوعی طرز فکر مداخله جویانه را در برخی بخشهای دستگاه سیاست خارجی ایالات متحده تشکیل می‌دهد.

پیروزی نظامی در جنگ خلیج فارس و فروپاشی امپراطوری شوروی فرضیات مزبور و باورهای جدید ناشی از آن را قوت بخشیده است.

■ جهان چند قطبی نوظهور

جنگ جهانی دوم نقطه عطفی در تاریخ بشر بود و به پیدایی «ملت - کشور»، به عنوان بازیگر اصلی در عرصه سیاستهای داخلی و جهانی، انجامید. فروپاشی نظم استعماری، نخستین علت این تحول بود. در میان ملت - کشورهای نوظهور، ایالات متحده و اتحاد شوروی، هر یک پا حوزه نفوذ خاص خود، سیادت یافتند. دولتی سیادت طلب شناخته می‌شود که هم جاه طلبی و هم قدرت لازم را برای سازماندهی و هدایت مجموعه‌ای از ملت - کشورها دارد و بر رفتار خارجی و داخلی اعضای مجموعه در جهت اهداف مشترک و ایجاد یک واحد بزرگتر از روی الگوی خود، نظارت می‌کند. این نظارت هیچگاه مطلق نیست زیرا حتی ضعیف‌ترین ملت - کشورها نیز مایل است تا حدی از استقلال نسبی برخوردار باشد.

در دهه ۱۹۶۰، پس از آنکه اتحاد شوروی از نظر قدرت اتمی به پای ایالات متحده رسید، کره زمین عملاً، از هر نظر، میان دو نظام جهانی متخاصم سرمایه‌داری و سوسیالیسم تقسیم شد که به ترتیب تحت سیطره ایالات متحده و اتحاد شوروی قرار داشتند. یک جهان جدید دو قطبی به وجود آمد. به رغم این تقسیم‌بندی، در داخل هر نظام، ملت - کشورها نقش اصلی را ایفا می‌کردند و چون هر یک از آنها کم و بیش استقلال داشت و در پی «منافع ملی» متفاوتی بود، بی‌ثباتی و بی‌نظمی ساختاری، دو ویژگی عمده روابط سیاسی بین این دو نظام و در درون هر یک از آنها به شمار می‌رفت. بنابراین، جای شگفتی نیست که جستجو برای یافتن علت جنگها و منازعات و شرایط صلح، امنیت و همکاری میان دو نظام و میان ملت - کشورها، مهم‌ترین مسائل و جریانات در سیاست بین‌المللی بعد از جنگ را تشکیل دهد.

در هر حال، دو دولت سیادت طلب یا دو ابرقدرت، برای کنترل بی‌ثباتی درون - نظامی راه دیگری یافتند: یکپارچه کردن نظام. از آنجا که هیچ عامل



غیردولتی مهمی وجود نداشت، این کار روی ملت - کشورها متمرکز شد. هم نیروهای اقتصادی و هم نیروهای فوق اقتصادی به کار گرفته شدند. رشد سریع و مداوم اقتصادی و قدرت اقتصادی ناشی از آن از جمله عوامل مهمی بود که ابرقدرتها را به حفظ یک نیروی نظامی قدرتمند و استفاده از آن برای تحمیل رهبری بر نظامهای متبوع خود به منظور یکپارچه کردن سیستم قادر ساخت. در این حین، تأسیس سازمانهای گوناگون دو جانبه و چند جانبه فرآیند فوق‌الذکر را تسهیل می‌کرد (۷۹). در اردوی سرمایه‌داری، این سازمانها عبارت بودند از بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه (بانک جهانی)، صندوق بین‌المللی پول، موافقتنامه‌های عمومی تعرفه و تجارت، جامعه اقتصادی اروپا، سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، سازمان کشورهای امریکایی، پیمان کشورهای استرالیا - زلاندنو - ایالات متحده (آنزوس)، آژانس بین‌المللی انرژی. از سوی دیگر، اردوی سوسیالیسم نیز شورای همکاری متقابل اقتصادی (کومکون)، پیمان ورشو و اجلاس بین‌المللی احزاب کمونیستی و کارگری را به وجود آورد. یکپارچگی اجزا در درون هر نظام نیز در اثر پیشرفتهای بدست آمده در

○ هیچ ملتی بدون برخورداری از قدرت اقتصادی قابل ملاحظه، نمی‌تواند جهان را رهبری کند، یا حتی به صورت یک قدرت بزرگ باقی بماند. ولی در نظام بین‌المللی، قدرت اقتصادی را مانند نیروی نظامی به طور نسبی می‌سنجند و قدرت نسبی پدیده متغیری است که ریشه در «قوانین تغییر» و نرخهای نابرابر رشد کشورها دارد.

○ الگوی جدید توسعه نابرابر در دنیای سرمایه‌داری، ناشی از جهانی شدن فزاینده اقتصاد سیاسی بوده است، یعنی ناشی از تحولی که ابرقدرتها یا رقبای جدیدشان قادر به کنترل آن نیستند.

○ افزایش سطح آموزش عمومی و آگاهی سیاسی، بیداری وجدان قومی، تنوع فزاینده فرهنگی و مذهبی، تمایل روزافزون به تجدید فرهنگهای بومی و گسترش دامنه مبارزات ملی و مردمی با توسعه نیافتگی، نابرابری و استبداد، از جمله عواملی است که به عدم هماهنگی و ناسازگاری در روابط بین‌الملل دامن می‌زند.

زمینه تکنولوژی، حمل و نقل، مخابرات و اطلاعات تسهیل شد. یکپارچگی اردوی سرمایه‌داری در سطوح دولتی و بخش خصوصی صورت گرفت و تاسیس شرکتهای چندملیتی، آزادی تدریجی داد و ستد، رفع موانع انتقال پول و سرمایه، جهانی کردن عرصه‌های تولید، ایجاد اسعار قابل تبدیل، ایجاد مناطق تجارت آزاد و اتحادیه‌های گمرکی، طرحهای گوناگون اتحاد منطقه‌ای و یکپارچگی فرهنگ خاصی توسط شرکتهای بین‌المللی برای گسترش فعالیتهای خود در سراسر جهان، به این امر کمک کرد. (۸۰) از سوی دیگر درحالیکه نیروهای بازار نقش عمده‌ای داشتند، سیاست‌های دولت نیز عامل تعیین‌کننده‌ای در یکپارچگی نظام سرمایه‌داری بود. ابزار اصلی یکپارچه‌سازی در اردوی سوسیالیستی، «تقسیم سوسیالیستی و برنامه‌ریزی شده نیروی کار» در میان کشورهای مختلف بود. ندرتاً یک طرح یکپارچه‌سازی در سطح بخش خصوصی یا سازمانهای غیر دولتی صورت گرفت. درحالی که نیروهای بازار سهم ناچیزی در این فرآیند داشتند، نقش اصلی با برنامه‌ریزی و سیاستهای بین‌الدولی بود. (۸۱)

ایدئولوژی جنگ سرد و جنگهایی که در بعضی از کشورهای جهان سوم - خصوصاً ویتنام و کره - صورت گرفت، در متحد ساختن اجزای هر نظام و کاهش بی‌ثباتی درون - نظامی مؤثر بود. هرچند اختلافات میان دو قطب را تشدید کرد. دو [نظام] سیادت طلب تداوم اختلاف میان خود را با پاره‌ای منافع توأم ساختند. به عنوان مثال، در ایالات متحده، گروههای ذینفوذ نظامی - صنعتی برای توجیه افزایش دائمی بودجه دفاعی کشور، از «خطر شوروی» سود جستند. در شوروی نیز دیوان سالاران حزب کمونیست از «جنگ سرد» برای حفظ سلطه خود بر جامعه شوروی و اروپای شرقی استفاده کردند. درزمینه توسعه، جدائی شرق و غرب با نوعی تقسیم‌بندی و جداسازی الگوی سرمایه‌داری از الگوی سوسیالیستی، حفظ و تشدید شد. دو طرف به ندرت چیزی از یکدیگر آموختند یا اینکه به کمکهای رقیب اذعان کردند. بجای آن، هر دو نظام در قالب اصطلاحات خاص خود تعریف می‌شدند و نتیجتاً بجای همکاری و درک متقابل، عقاید جزمی و افراطی در باره یکدیگر ابراز می‌داشتند. قدر مسلم آنکه بسیاری از کشورها، از جمله جمهوری خلق چین و هند، خارج از اردوی ابرقدرتها باقی ماندند و تعداد قابل توجهی از آنها اتحادیه‌های اقتصادی و سیاسی گوناگونی نظیر نهضت غیر متعهدها، سازمان کشورهای

صادر کننده نفت (اوپک)، سازمان ملت‌های آسیای شرقی (آسه آن)، سازمان وحدت آفریقا، اتحادیه عرب و سازمان کنفرانس اسلامی تشکیل دادند. اجرای طرحهای مربوط به ادغام منطقه‌ای و تشکیل بازار مشترک در آمریکای لاتین، خاورمیانه، آفریقا و آسیا نیز غالباً موفقیت آمیز از کار در نیامد. با این وجود، کشورهای خارج از دو قطب، صرفاً نقشی جانبی در اقتصاد سیاسی بین‌المللی بعد از جنگ سرد ایفا کردند و خواست آنها (از اوایل دهه ۱۹۷۰ به بعد) برای ایجاد یک نظم اقتصادی بین‌المللی جدید برآورده نشد (۸۲). از لحاظ نظری، سازمان ملل متحد تنها سازمان بین‌المللی بود که مافوق این تقسیم‌بندیها جای می‌گرفت ولی عملاً معلوم شد که سازمان مذکور در جهان تقسیم‌بندی شده‌ای که تحت سلطه دو ابرقدرت قرار دارد و منازعات و روابط خصمانه آن را مُشتمت ساخته، تا حد زیادی فاقد توانایی لازم برای اقدام مؤثر می‌باشد. ایالات متحده و متحدین آن (فرانسه و بریتانیا) در مقایسه با اتحاد شوروی (سابق) و چین خیلی بیشتر از حق و توی خود استفاده کرده‌اند (۸۳). این قبیل وتوها برای جلوگیری از تصویب تقریباً کلیه قطعنامه‌هایی بوده که مستقیم یا غیر مستقیم برای جهان سرمایه‌داری سودمند شناخته نمی‌شده‌اند.

این تصویر باره از جهان، از اوایل دهه ۱۹۷۰ شروع به تغییر کرد و نظام جهانی واحدی که اجزای آن متقابلاً ولی بصورتی نامتناسب به یکدیگر وابسته بودند، با گرفت (۸۴)، «وابستگی متقابل» را وجود پیوندهای متقابل، منافع و مسائل مشترک در میان ملت - کشورها تعریف کرده‌اند، منظور منافع و مسائلی است که دامنه آنها از مرزهای ملی فراتر می‌رود، جغرافیای سیاسی هیچ تأثیری در آنها ندارد و کلاً به نژاد بشر مربوط می‌شود. بیماری ایدز، گرم شدن هوای بی‌امون کره زمین، حقوق بشر و صلح در عصر هسته‌ای از جمله این مسائل هستند. موارد زیر را نیز می‌توان در نظر گرفت: وابستگی ایالات متحده به بازارهای اروپا، بانکهای ژاپن و نیاز آن کشور، همکاری چین و شوروی در جنگ با عراق، وابستگی اروپا و ژاپن به بازار امریکا و حمایت نظامی ایالات متحده و نفت خاورمیانه، با وابستگی چین و شوروی (سابق) به کمکهای غرب در زمینه تکنولوژی و توسعه اقتصادی. به همین ترتیب، پراکندگی جهانی تولید و منابع اولیه، و به تبع آن، سیاستهای چندمنبعی و چند بازاری اکثر شرکتهای فراملی، منجر به وابستگی متقابل شرکتهای یکدیگر و همچنین به ملت - کشورهایی که شرکتهای مذکور در ازای فروش کالا از آنها مواد اولیه می‌خرند، گردیده است. حتی وابستگی جهان سوم به کشورهای توسعه یافته نیز مانند گذشته یکطرفه نیست. به عنوان مثال، بی‌ثباتی ناشی از قروض جهان سوم، اکنون نظام پولی جهان را بیش از هر زمان در معرض تهدید قرار داده است. آن دسته از کشورهای پدکار جهان سوم که از عهده پرداخت هزینه‌های بازرگانی بین‌المللی خود بر نمی‌آیند، کمترین فایده را برای توسعه اقتصادی کشورهای صنعتی دارند. بنابراین، چندان جای تعجب نیست که غرب به اعطای وام به جهان سوم علاقه نشان می‌دهد (۸۵). آنچه تصویر این وابستگی متقابل را پیچیده‌تر می‌سازد، افزایش تدریجی قدرت تشکیلاتی است که اصطلاحاً «سازمانهای غیر دولتی» نامیده شده‌اند. این نیروها که مستقیماً با ملت - کشورها در حال رقابتند، هم در سطح محلی و هم در سطح فوق ملی عمل می‌کنند. نتیجه این امر پیدایش قشر جدیدی از بازیگران در عرصه سیاست جهانی و داخلی است و این به تعبیر «جیمز زرنو» یک نظام جهانی «دو شاخه» مرکب از دو نظام «کشور - مرکز» و «چند مرکز» به وجود آورده که هر یک حیات مستقل خود را دارد ولی در عین حال روی هم تأثیر می‌گذارند. (۸۶)

نکته جالب آنکه نیروهای یکپارچه‌کننده جهانی که موجب تحکیم «نظام دو - دنیائی» شده بودند، عامل تبدیل آن به یک نظام یکپارچه جهانی گردیدند، لااقل در حال حاضر از لحاظ اقتصادی، جهانی شدن روابط اقتصادی و سیاسی، رشد سریع مخابرات، فنون خبررسانی و حمل و نقل موجب شده که ملت - کشورها و شهروندانشان به یکدیگر نزدیکتر شوند. در این اثنا، گسترش بازرگانی بین‌المللی، مالیه جهانی و شرکتهای چندملیتی مرزهای میان دو نظام جهانی را بیش از پیش از میان برداشته است. جهانی شدن تقاضا برای برخورداری از حقوق بشر، دموکراسی، عدالت اجتماعی و ایمنی محیط زیست نیز متعاقباً مطرح گردیدند. سرانجام، زوال ایدئولوژی جنگ سرد که فروریختن



ظهور پدیده‌ای است که نگارنده مایل است آن را گرایش به «وحدت قاره‌ای» (Pan-Continentalism) و «ملت‌گرایی جدید» بنامد. هر دو پدیده فوق به مرکزیت‌نویسی نوین و منطقه‌گرایی در بازرگانی بین‌المللی و جریان سرمایه‌ها منجر می‌گردد.

همان گونه که «بل‌کندی» ثابت کرده، هیچ ملتی نمی‌تواند بدون برخورداری از قدرت اقتصادی قابل ملاحظه جهان را رهبری کند یا اینکه حتی به صورت یک قدرت بزرگ باقی بماند.^(۸۹) آنچه مسأله را پیچیده‌تر می‌سازد اینست که در نظام بین‌المللی، قدرت اقتصادی را مانند نیروی نظامی به طور نسبی می‌سنجند و قدرت اقتصادی بدون توان نظامی مدت زیادی دوام نمی‌آورد. ولی قدرت نسبی یک حالت لایتغیر نیست، بلکه برعکس پدیده متغیری است که ریشه در «قوانین تغییر» و نرخهای نابرابر رشد کشورها دارد. نتیجتاً، قدرتهای بزرگ به مرور زمان ممکن است نسبت به یکدیگر ضعیفتر و یا قویتر شوند. آهنگ این توسعه نابرابر ممکن است کندتر یا تندتر شود ولی توقف یا برگشت آن از راههای عادی اقتصادی امکان‌پذیر نیست زیرا عوامل مؤثر در آن تا حد زیادی خارج از حوزه نفوذ قدرتهای بزرگ قرار دارد. به عنوان مثال، الگوی جدید توسعه نابرابر در جهان سرمایه‌داری ناشی از جهانی شدن فزاینده اقتصاد سیاسی بوده است، یعنی ناشی از تحولی که بر قدرتها یارقیبای جدیدشان قادر به کنترل آن نمی‌باشند. در گذشته قدرتهای بزرگ در پاسخ به تغییرات دیرپا در موازنه قدرت میان خود، به جنگ متوسل می‌شدند. ولی در عصر حاضر، وجود سلاحهای هسته‌ای از بروز یک جنگ جهانی جلوگیری کرده و چنین راه‌حلی را ناممکن ساخته است. بنابراین، درحالی که کسب قدرت اقتصادی تنها راه ممکن برای تبدیل شدن به یک قدرت بزرگ است، حفظ این قدرت به دلیل بروز تغییرات نامرتب در اقتصاد سیاسی جهان بیش از پیش دشوار شده است.

تولید ناخالص داخلی ایالات متحده که در سال ۱۹۵۰ تقریباً معادل نیمی از تولید ناخالص جهان بود، در ۱۹۸۹ به یک چهارم تولید ناخالص جهان کاهش یافت. تولید ناخالص داخلی آمریکا در مقایسه با کل تولید ناخالص داخلی کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، از ۵۱٪ در ۱۹۶۵ به ۳۷٪ در ۱۹۸۷ تنزل یافته است. ایالات متحده از لحاظ نرخ رشد درآمد سرانه نیز، در مقایسه با ژاپن، کشورهای بازار مشترک و جهان سوم به عنوان یک کل،

دیوار برلین در ۱۹۸۹ و وحدت دو آلمان مظاهر آن بود، به نوبه خود عامل یکپارچگی تازه جهان شد.

میخائیل گورباچف نخستین عاملی بود که فاصله میان شرق و غرب را از میان برداشت. حتی رقیب مستقیم او، جورج بوش نیز او را به خاطر «انجام اصلاحاتی که جهان را دگرگون ساخت» و «بینش و شجاعت کم‌نظیر در تغییر آیین کهن»^(۹۰) مورد ستایش قرار داده است. گلاسنووست [فضای باز سیاسی] و برستریکا [بازسازی اقتصادی] انقلابی در سیاست جهانی پدید آورد، انقلابی که اکنون روابط بین‌المللی را دگرگون می‌سازد تا جهانی امن‌تر، آزادمنش‌تر و کثرت‌گراتر به وجود آورد. امتیازی که او با تهور به ایالات متحده داد، انعقاد پیمانهای تاریخی مربوط به سلاحهای هسته‌ای میان برد (INF) و کاهش سلاحهای استراتژیک (START) را امکان‌پذیر ساخت و تعریف جدید و شجاعانه او از سوسیالیسم، بار دیگر بازار را به جای بیشترین خود، یعنی خیابانهای بلوک قدیمی شرق، بازآورد. یک بینش جدید نیز درباره توسعه اقتصادی نضح می‌گیرد و «راه سوم»ی را می‌گشاید که در آن نقش مکانیسمهای بازار و برنامه‌ریزی، بخشهای خصوصی و دولتی، منابع داخلی و سرمایه‌گذاری و بازرگانی خارجی، وابستگی متقابل منافع در سطح جهانی، و همکاری بین‌المللی مورد تأیید است.^(۹۱) علاوه بر این، در الگوی جدید توسعه، علی‌رغم رشد فردگرایی، توجه به جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی زندگی نیز فزونی می‌گیرد. همه این تحولات سرمایه‌داری و سوسیالیسم را به هم نزدیک کرده و با یکدیگر آمیخته است. با این وجود، نیروهای یکپارچه‌کننده جهانی، نیروهای مخالف خود، یعنی نیروهای تفرقه‌انگیز را نیز به وجود آورده‌اند، نیروهایی که وحدت نوظهور جهان را متزلزل ساخته و به ایجاد یک نظام جهانی چندقطبی گرایش دارند. این نیروها، قبل از هر چیز، شامل افول و بحرانهای نسبی اقتصادی در دو کشور سیادت طلب یعنی ایالات متحده و شوروی و افزایش قدرت تولید و رقابت ژاپن، کشورهای بازار مشترک (خصوصاً آلمان) و کشورهای تازه صنعتی شده می‌باشد.

بالا رفتن سطح دانش و آگاهی توده‌های مردم جهان، افزایش پراکندگی‌های فرهنگی و مذهبی و اوجگیری نهضت‌های مردمی و ملی در جهان سوم نیز به نوبه خود در بروز این حالت تشتت مؤثر بوده‌اند. از آنجا که بلوکهای بعد از جنگ تضعیف شده و انسجام داخلی خود را از دست داده‌اند، جهان شاهد

بودجه موجب افزایش نرخ بهره و در نتیجه سرازیر شدن سرمایه‌های ماورای بحار، از جمله جهان سوم، به سوی آمریکا شده است.^(۹۶) وام گرفتن از کشورهای خارجی نیز شایعه «سقوط شدید» اقتصاد آمریکا در آینده را قوت بخشیده است.

در این حال، خریدهای خارجی شرکت‌های آمریکایی همچنان در حال افزایش است و از این لحاظ بریتانیا، فرانسه و ژاپن در صدر کشورهای فروشنده قرار دارند.^(۹۷) ایالات متحده همچنین بیش از اندازه از جهانی شدن شرکت‌های بزرگ و عمده خود رنج می‌برد. واشنگتن دیگر قادر به کنترل این شرکت‌ها نیست و نمی‌تواند آنها را برای تحقق مقاصد سیاست خارجی خود به کار گیرد. حالت انفجاری بدهی‌ها تا حدی ناشی از تبدیل نظام اقتصاد رفاهی آمریکا به نظام اقتصاد جنگی در دوره حکومت ریگان بود.^(۹۸) در حالی که اقتصاد کشور بخاطر نرخ متعادل رشد، تورم و بیکاری در دهه ۱۹۸۰ ثبات یافته بود، هزینه‌های نظامی تا سطح ۳۰۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ افزایش یافت، رقمی که در دوران صلح بیسابقه بود. اقداماتی هم که برای محدود ساختن دستگاه دولت و کاهش هزینه‌های غیرنظامی آن صورت گرفت بی‌نتیجه ماند. برعکس، در دوره ریگان که با شعار «دولت هرچه کوچکتر، بهتر» به کاخ سفید رفته بود، دستگاه دولت بزرگتر شد. سیاست‌های دولت محافظه کار ریگان و بوش به بروز نابرابریهای چشمگیر و مشکلات اجتماعی نیز منجر گردیده است: جنبه تصاعدی مالیات‌ها کاهش یافته، اختلاف درآمدها افزایش پیدا کرده، از تعداد برنامه‌های اجتماعی کاسته شده، سطح آموزش پایین آمده، هزینه درمان بسیار زیاد شده، نرخ مرگ و میر کودکان افزایش یافته، تعداد افراد بی‌خانمان فزونی گرفته، مواد مخدر به یک مشکل ملی تبدیل شده، میزان جنایت افزایش یافته و آلودگی محیط زیست موجب نگرانی عمومی گردیده است.

به عنوان مثال، «از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۷، سطح زندگی $\frac{1}{5}$ جمعیت (فقیرترین گروهها) ۹ درصد کاهش یافته، حال آنکه در همین مدت سطح زندگی $\frac{1}{5}$ جمعیت (ثروتمندترین گروهها) ۱۹ درصد افزایش داشته است»^(۹۹) در اثر سیاست‌های اقتصادی ریگان، موارد خشونت نیز به طور قابل ملاحظه‌ای زیاد شده است. بررسی مرکز ملی آمارهای بزه‌یستی نشان می‌دهد که ایالات متحده، به صورت مرکز آدم‌کشی در میان کشورهای صنعتی درآمده است. به عنوان مثال، «در ۱۹۸۷، ۴۲۲۳ مرد آمریکایی ۱۵ تا ۲۴ ساله به قتل رسیدند و این رقم نشان‌دهنده نرخی برابر ۲۱/۹ در هر ۱۰۰۰۰۰ نفر است. در مورد سیاه‌پوستان در گروه سنی مزبور این نرخ به ۸۵/۶ در ۱۰۰۰۰۰ رسیده که نسبت به سال ۱۹۸۴ که تعداد قتلها کاهش داشته ۴۰ درصد افزایش نشان می‌دهد. این نرخ در مورد گروه سنی مزبور در سایر کشورها از حداکثر ۵ در ۱۰۰۰۰۰ در اسکاتلند شروع می‌شود و تا حداقل ۰/۳ در ۱۰۰۰۰۰ در اتریش می‌رسد»^(۱۰۰) پژوهش دیگری نشان می‌دهد که «جوانان محله هارلم کمتر از جوانان پننگلادشی شانس رسیدن به ۴۰ سالگی را دارند و این در حالی است که پننگلادش یکی از فقیرترین و پرجمعیت‌ترین کشورهای جهان است»^(۱۰۱)

در عین اوضاع و احوال، شرکت‌های پس‌انداز و وام، بانک‌های بزرگ، بازارهای سهام و ادارات دولتی در اثر فساد شدید لطمه بسیار دیده‌اند.^(۱۰۲) هزینه ضمانت شرکت‌های پس‌انداز و وام برای مالیات‌دهندگان آمریکایی، در عرض ۳۰ سال آینده، حدود ۳۰۰ میلیارد دلار تخمین زده شده که برآورد نسبتاً محافظه کارانه‌ای است.^(۱۰۳) زیانبارتر و خطرناکتر از آن، فساد سیاسی است. «نیویورک تایمز» در گزارشی تحت عنوان «گرفتناری با سیاست» نوشت که تلاش برای گردآوری ثروت بخش عمده‌ای از زندگی مقام‌های دولتی را تشکیل می‌دهد و قوانین و ضوابط نیز به گونه‌ایست که سیاستمداران تقریباً به هیچ وجه نمی‌توانند از احتمال یا واقعیت تضاد منافع [شخصی و عمومی] اجتناب کنند. در این گزارش همچنین گفته شده که «در ۱۹۸۸ هر سناتور معمولی برای انتخاب خود ۳/۷ میلیون دلار صرف میزبان تبلیغاتی کرده و این رقم نسبت به دو سال قبل از آن ۲۲ درصد افزایش نشان می‌دهد. داوطلبانی نیز که به مجلس نمایندگان راه یافتند به طور متوسط ۲۹۳۰۰۰ دلار خرج کردند و این مبلغ ۱۰ درصد بیش از هزینه‌ای می‌باشد که برای همین منظور در ۱۹۸۶ صرف شده بوده است»^(۱۰۴)

○ در دوره پس از جنگ سرد، به موازات زوال تدریجی نظام دو قطبی در جهان، جهان سوم به دوست بالقوه و در عین حال دشمن خطرناک کشورهای توسعه یافته تبدیل گردیده و قدرت‌های منطقه‌ای که قبلاً اهمیت چندانی نداشتند، به نحو فزاینده‌ای تشجیع شده‌اند.

○ به موازات از بین رفتن مرز میان دو قطب پیشین قدرت، و ظهور بازیگران جدید در عرصه جهان، ما شاهد تقسیم تدریجی «دهکده جهانی» و برپائی یک نظام جهانی چند قطبی هستیم که در آن گروه‌های بزرگ و کوچک اقتصادی، سیاسی و فرهنگی با یکدیگر به رقابت خواهند پرداخت و این نظام چند قطبی به مفهوم خاصی، با نظام یک قطبی مورد نظر ایالات متحده منافات دارد.

عقب رفته است. همچنین، آمریکا در مقایسه با ژاپن، آلمان و کشورهای عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه که هر یک به ترتیب ۳۰، ۲۰ و ۲۱ درصد تولید ناخالص ملی خود را سرمایه‌گذاری می‌کنند، درصد کمتری (۱۶٪) در (۱۹۸۷) از تولید ناخالص ملی خود را سرمایه‌گذاری کرده است.^(۹۷) ژاپن از لحاظ فروش اوراق بهادار نیز پس از سقوط بازار سهام در اکتبر ۱۹۸۷، بر آمریکا پیشی گرفته است. به عنوان مثال، در هشت ماه اول سال ۱۹۸۹، سهام «شرکت‌های ژاپنی بیش از صد و ده میلیارد دلار ترقی کرده، حال آنکه ترقی سهام شرکت‌های آمریکایی بیست میلیارد دلار بوده است»^(۹۸). همچنین، آمریکاییها در مقایسه با رقبای خود در سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، کمتر پس‌انداز و سرمایه‌گذاری و بیشتر مصرف می‌کنند. نتیجه این امر کاهش قدرت تولید و تغییر وضع تدریجی اقتصاد آمریکا از صورت اقتصاد مبتنی بر تولید به اقتصاد مبتنی بر ارائه خدمات و مشاغل کم‌درآمد می‌باشد.^(۹۹) در میان یک گروه کوچک از صنایع تولیدی که در طول دهه ۱۹۸۰ پویائی خود را حفظ کردند، مجتمع نظامی-صنعتی آمریکا به علت هزینه‌های دفاعی عظیم دولت ریگان، آشکارا جلوتر از همه قرار داشت.

در این حال، سرمایه‌گذاری مستقیم ایالات متحده در خارج و سهم آن در کل صادرات جهان به نحو چشمگیری کاهش یافته و آمریکا به یک کشور مقروض تبدیل شده است. بدهی غیرمالی ایالات متحده به حدود ۹/۵ تریلیون دلار یا به عبارت دیگر ۱۸۰ درصد تولید ناخالص ملی کشور در سال ۱۹۸۹ بالغ می‌گردد. از این مبلغ حدود ۳ تریلیون دلار آن سهم دولت بوده است. عوارض بدهی عظیم بخش خصوصی نیز آشکار می‌شود: «تعداد آمریکاییهایی که اعلام ورشکستگی شخصی کرده‌اند در عرض شش سال اخیر ۱۵۲ درصد افزایش یافته و از ۲۸۵۰۰۰ نفر در ۱۹۸۴ به ۷۱۸۰۰۰ نفر در سال ۱۹۹۰ رسیده است و قرآن نشان می‌دهد که این روند در آینده نزدیک کاهش نخواهد یافت...»^(۱۰۰) بهره بدهی‌های دولت تنها در سال ۱۹۸۹ تقریباً دو بیست میلیارد دلار بوده که تقریباً معادل دو سوم بودجه دفاعی یا ۱۵٪ کل هزینه‌های دولت است. تخمین زده شده که تا ۱۹۹۳ بدهی دولت به ۴ تریلیون دلار خواهد رسید.^(۱۰۱) بخشی از این وام‌ها مربوط به اتباع خارجی می‌باشد و صرف تأمین کسری بودجه فزاینده‌ای شده که در سال‌های حکومت ریگان، به دلیل افزایش بسیار زیاد بودجه دفاعی، به حد بیسابقه‌ای رسیده بود. کسری بودجه سال ۱۹۹۱، ۲۷۹ میلیارد دلار است که در سال ۱۹۹۲ به ۳۶۲ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت.^(۱۰۲) کسری دوگانه [بودجه و بازرگانی] ایالات متحده در سال‌های اخیر نگرانی متحدان و همچنین رقبای این کشور را برانگیخته است. خصوصاً خط‌مشی ایالات متحده در مورد تأمین کسری

سیاسی-اقتصادی

ژاپن و آلمان که شکست خوردگان جنگ جهانی دوم بودند، اکنون از منابع عمده پیشرفت فنی و اقتصادی در جهان هستند و از این نظر خیلی بر «فاتحان» پیشی گرفته‌اند.^(۱۱۰) در حال حاضر بسیاری از بانکهای طراز اول جهان و همچنین برخی از صنایع مصرفی نظیر صنایع اتومبیل‌سازی، کامپیوتر و تلویزیون، ژاپنی می‌باشند. به عنوان مثال، در ۱۹۹۰، از ۲۰ بانک مهم جهان فقط یکی آمریکایی بوده است. در این گروه ۱۱ بانک ژاپنی وجود داشته که ۶ تای آنها در بالاترین سطح بوده‌اند.^(۱۱۱) این کشور در زمینه صنایع الکترونیک، حمل و نقل و مخابرات و مدیریت تولید و مراحل تولید نیز جهان را رهبری می‌کند. از نظر کمک به کشورهای دیگر هم ژاپن مقام اول را دارد و حجم کمکهای خارجی آن به جهان سوم در ۱۹۸۹ بالغ بر ۱۰ میلیارد دلار، یعنی حدود یک میلیارد دلار بیش از کمکهای خارجی ایالات متحده در سال ۱۹۸۸ بوده است.^(۱۱۲) در بحران بدهی جهان سوم نیز نقش رهبری ژاپن چنان بوده که برخی از مقامات آمریکایی «طرح بریدی» (Brady) را به شوخی طرح «برا - زاوا» (Bra-Zawa) می‌نامند.^(۱۱۳) ضمناً، ژاپن آمادگی خود را برای «تقبل بخش اعظم هزینه تعهدات بین‌المللی آمریکا در ازای برخورداری ژاپن از قدرت تصمیم‌گیری بیشتر» اعلام نموده است.^(۱۱۴) این اقدامات بدون تردید بر نفوذ ژاپن در جهان و سازمانهای بین‌المللی، از جمله سازمان ملل متحد، خواهد افزود. در بهار ۱۹۹۰ مسلم شد که ژاپن، بعد از ایالات متحده، دومین مقام را در ساختار قدرت صندوق بین‌المللی پول دارد. در بانک جهانی نیز ژاپن قبلاً مقام دوم را کسب کرده بود.

در این اثنا، بوجه دفاعی ژاپن که همین الان، از نظر اهمیت، مقام ششم را در جهان دارد، بسرعت در حال افزایش است. انتظار می‌رود که مجتمع نظامی - صنعتی در حال توسعه ژاپن، بزودی جانشین حضور نظامی ایالات متحده در آسیا گردد.^(۱۱۵) شیخ ترسناک افزایش قدرت نظامی ژاپن و نزدیکی آن کشور با چین از هم اکنون در کشورهای عضو «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» تنشهایی ایجاد کرده و بر بحران بازرگانی موجود میان کشورهای که اصطلاحاً «گروه هفت» نام گرفته‌اند، افزوده است.

آلمان را بحق «نیروی محرکه اروپا» نامیده‌اند. وحدت مجدد آلمان تواناییهای نظامی و اقتصادی آن را به میزان قابل ملاحظه‌ای افزایش داده و پیشرفت فنی چشمگیر، قابلیت تولید و دسترسی آن کشور به بازار جهانی را دوچندان کرده است. اکنون آلمان، همراه با سایر کشورهای عضو بازار مشترک، در انتظار اتحاد اقتصادی با کشورهای اروپای شرقی و احتمالاً کشورهای مستقل مشترک‌المنافع که این روزها بیش از همیشه کانون توجه آلمان و منابع سرمایه‌گذاری خارجی آن است، می‌باشد.^(۱۱۶) تحت رهبری اقتصادی آلمان، «بانک اروپایی بازسازی و توسعه» به صورتی کاملاً جدید تأسیس شده تا به تحول سریع اروپای شرقی و ادغام آن در نظام اقتصاد سرمایه‌داری اروپایی که مجدداً پا به عرصه وجود نهاده (این نظام بدو از سال ۱۵۰۰ تا جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ برقرار بود) کمک کند. بانک اروپایی مورد بحث «نخستین مؤسسه وام‌دهنده بین‌المللی است که در آن ایالات متحده توانایی جلوگیری از اتخاذ تصمیمات مهم را ندارد».^(۱۱۷) در برخورد با کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و ناتو نیز آلمان رفته رفته رویه مستقل‌تری در پیش می‌گیرد.^(۱۱۸) اکنون که آلمانیها مجدداً متحد شده‌اند، ایالات متحده باید منتظر ستیزه‌جویی بیشتری از سوی آنان باشد.

عواملی نظیر افزایش سطح آموزش عمومی و آگاهی سیاسی، بیداری وجدان قومی، تنوع فزاینده فرهنگی و مذهبی، تمایل روزافزون به تجدید فرهنگهای بومی و افزایش مبارزات ملی و مردمی با توسعه نیاقتگی، ناپهاری و استبداد نیز به عدم هماهنگی و ناسازگاری در سطح جهان دامن می‌زند. این گرایشها، اهمیت فزاینده سیاستهای محلی، نهادهای غیررسمی و سازمانهای غیردولتی - به عنوان رقبای جدید سازمانهای رسمی دولتی یا بین‌المللی در سطح داخلی یا جهانی - را منعکس می‌سازد. در کنار عوامل غیردولتی نظیر شرکتهای چندملیتی و جریان جهانی فرهنگها اخبار، سیاست و اقتصاد که به بین‌المللی شدن امور کمک می‌کند، گرایشهای نوین فوق‌الذکر نیز به تنش

مسأله به همین جا ختم نمی‌شود. نظام مورد بحث «روبنای جدیدی از سیاست به وجود آورده که بحث درباره افکار و عقاید را دشوار ساخته و برای افکار عمومی بیش از رهبری ارجح قابل می‌شود».^(۱۱۹) یکی از نتایج این تحولات کاهش اعتماد مردم به فرآیند امور سیاسی کشور است و این برای دموکراسی آمریکا بی‌آمدهای دامنه‌داری داشته است: در آخرین انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۸، «حدود نیمی از رأی‌دهندگان واجد شرایط از خانه‌های خود بیرون نیامدند».^(۱۲۰) در عین حال، عامه مردم آمریکا از آنچه که «پل کروگمن» (اقتصاددان) آن را «انتظارات کمتر» نامیده، به ستوه آمده‌اند.^(۱۲۱)

در برابر افول ایالات متحده و شوروی، خصوصاً از لحاظ روابط اقتصادی نسبی، قدرت تولید و رقابت ژاپن، کشورهای عضو بازار مشترک، چین، کشورهای تازه صنعتی شده و معدودی از کشورهای دیگر، چه به طور مطلق و چه به طور نسبی، افزایش یافته است. این قدرتهای اقتصادی نوظهور بدون آنکه بتوانند، لااقل در حال حاضر (و خصوصاً به دلیل نداشتن نیروی نظامی کافی) جانشین ایالات متحده یا شوروی در امر رهبری جهان شوند، به زوال تدریجی ابرقدرتها کمک کرده‌اند. این واقعیت خصوصاً درباره ایالات متحده صدق می‌کند که افول قدرت آن، در مقایسه با شوروی، نه مطلق بلکه نسبی است. نکته جالب اینکه قدرت فزاینده رقبای ایالات متحده تا حدی ناشی از پراکندگی و جابجا شدن شرکتهای بزرگ فراملی آمریکا بوده است. به عنوان مثال، کشورهای تازه صنعتی شده (صرف نظر از عوامل دیگر)، محصول تقسیم جدید نیروی کار در سطح بین‌المللی می‌باشند که در دهه ۱۹۷۰ و به دنبال افزایش سرمایه‌گذاریهای مستقیم شرکتهای چندملیتی آمریکایی (و ژاپنی) در خارج صورت گرفت. این تقسیم‌بندی تازه، برخلاف نظام پیشین که در آن تقسیم نیروی کار در وهله اول باتوجه به تولید صنعتی غرب صورت می‌گرفت، بر اساس تولید صنعتی جهان پایه‌ریزی شده است.^(۱۲۲) در این حال، ایالات متحده مقام رهبری خود را در زمینه اختراعات و ابداعات علمی و فنی نسبت به بسیاری از کشورها، خصوصاً ژاپن و آلمان از دست داده است.^(۱۲۳)



فزاینده میان جریان‌های تمرکزگرای ناشی از ساختارهای رسمی وابسته به قدرت دولت و درخواست‌های غیرتمرکزی گروه‌های فرعی که وابسته به قدرت دولت نیستند منتهی گردیده است.^(۱۹۹)

اظهار وجود جهان سوم در دوره جنگ سرد و بیعت ناپایدار آن با این یا آن ابرقدرت نیز که موجب برهم خوردن موازنه می‌شد، به افزایش تنش در سطح جهان و همچنین به ایجاد یک نظام چندقطبی کمک کرد. بنابراین، جای شگفتی نیست که کلیه جنگ‌های خونین در دوره جنگ سرد، با درگیری مستقیم یا غیرمستقیم دو ابرقدرت رقیب، در جهان سوم صورت گرفت. در دوره پس از جنگ سرد، به موازات زوال تدریجی جهان دوقطبی، جهان سوم به دوست بالقوه و در عین حال به دشمن خطرناک کشورهای توسعه یافته تبدیل شده است. نفوذ کاهنده دو ابرقدرت، قدرتهای منطقه‌ای را که سابقاً اهمیت چندانی نداشتند به نحو فزاینده‌ای تشجیع کرده است. در این حال که تنش میان شرق و غرب کاهش یافته، منازعه شمال - جنوب وضوح بیشتری پیدا کرده است. همچنین، جهان سوم برای جلب دوستی و کمک، به قطبهای متعدد و نوپا روی آورده است.

در واقع، بیشتر کشورهای جهان سوم با یک عقب‌گرد تاریخی، اکنون از سیاستی در زمینه توسعه بیرونی می‌کنند که در آن بر سرمایه‌گذاری و کمک خارجی تأکید می‌شود و این علی‌رغم تجربه تلخی است که این کشورها از مشکل فزاینده بدهی‌های خارجی (یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار در ۱۹۸۹)، عدم موازنه بازرگانی و فرار سرمایه‌ها (حدود ۲۰ میلیارد دلار در ۱۹۹۰ که بیشتر آن به ایالات متحده رفته است) کسب کرده‌اند.^(۱۹۰) در عین حال، جهان سوم می‌کوشد با اتکالی بیشتر به منابع محلی و خط‌مشی توسعه جدیدی که ظاهراً تلفیقی از بهترین وجوه سرمایه‌داری و سوسیالیسم خواهد بود (الگویی که در اروپای شرقی در دوره پس از جنگ سرد نیز مورد استفاده قرار گرفته است)، اولویت‌های خود را مجدداً صورت‌بندی کند. در هر حال، این شیوه برخورد جدید باید در چهارچوب وابستگی جهان سوم به بازار جهان سرمایه‌داری برای نیل به رشد اقتصادی در میان مدت، مورد توجه قرار گیرد. برابری هسته‌ای میان ایالات متحده و شوروی (سابق) یکی دیگر از عوامل مهم در شکل گرفتن جهان چندقطبی بوده است. این عامل گرچه هرگونه برخورد عمده میان دو ابرقدرت را در آینده قابل پیش‌بینی تقریباً نامحتمل می‌سازد، ولی در عوض، مراکز کوچکتر قدرت را (خصوصاً آنهایی که قدرت اقتصادی دارند) در سراسر جهان تشجیع می‌کند. علاوه بر این روند، ابرقدرتها برای متوقف ساختن مسابقه تسلیحاتی خود تحت فشار قرار گرفتند.^(۱۹۱)

در این حال، پیمان ورشو منحل شده و پیمان آتلانتیک شمالی نیز حتی در ابعاد محدود کنونی، دیر نخواهد پایید. علاوه بر این، از بین رفتن انسجام داخلی بلوک‌های ایجاد شده پس از جنگ، موجب گردیده که ملل عضو این بلوکها درصد ایجاد نیروهای امنیتی خاص خود برآیند. خصوصاً ژاپن توانایی دفاعی خود را بسرعت افزایش می‌دهد و ملل اروپایی نیز نظم امنیتی اروپایی تازه‌ای برقرار می‌سازند. چین از هم‌اکنون یک نیروی نظامی عمده است و توانایی بالقوه آن در تبدیل شدن به یک ابرقدرت جهانی، خصوصاً در صورت اتحاد احتمالی با ژاپن، نباید دست‌کم گرفته شود. قدرت نظامی بسیاری از کشورهای جهان سوم نیز در سالهای اخیر، در زمینه‌های حساسی نظیر آزمایش، تولید یا کاربرد سلاح‌های هسته‌ای و شیمیایی در حد قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته است. عراق نمونه‌ای از آن بود؛ برزیل و هند نیز دو مورد دیگرند.

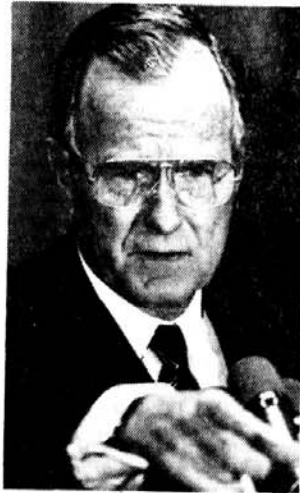
در این اثنا، گرایش سوداگرانه تازه‌ای وحدت نوپای جهان، خصوصاً وحدت اتحادیه غرب، را متزلزل می‌سازد.^(۱۹۲) این روحیه سوداگرانه جدید عمدتاً در گسترش سیاست‌های حمایت از صنایع برگزیده داخلی در بازرگانی بین‌المللی، رشد میهن‌پرستی افراطی در صحنه سیاست بین‌المللی، و افزایش (بجای کاهش) دخالت دولت‌ها در زمینه اقتصاد سیاسی در سطوح داخلی و جهانی تجلی پیدا کرده است.^(۱۹۳) روحیه سوداگرانه جدید با روحیه سوداگرانه قدیم غرب که برای تأمین منافع بازرگانی خویش، در قالب مداخله نظامی یا استعمار آشکارا به زور متوسل می‌گردید، تفاوت دارد. سوداگری

نوبین بر ملت‌گرایی جدید [نئوناسیونالیسم] مبتنی است که خود بر تعریف جدیدی از مفهوم «ملت - کشور» استوار می‌باشد. در این مفهوم جدید، بر سرنوشت مشترک افراد و مشارکت آنان در اداره یک واحد سیاسی مستقل تأکید می‌شود و این با مفهوم قدیمی ملت - کشور، یعنی سرزمین مستقلی از نظر سیاسی که فرد از طریق احساس تعلق شدید، وفاداری و میهن‌پرستی با آن پیوند می‌یابد، تضاد آشکار دارد. به همین دلیل هم مسائلی نظیر دموکراسی و مشارکت به اجزای لاینفک مفهوم تازه ملت - کشور و ملت‌گرایی تبدیل شده‌اند. ملت‌گرایی جدید به موازات منافع قومی، مذهبی و قاره‌ای که هدف آن تأمین رفاه اقتصادی و تشخیص فرهنگی هر جامعه می‌باشد رشد می‌کند. نتیجتاً، اندیشه‌هایی چون وحدت عربی، وحدت کشورهای اسلامی، وحدت آفریقا، وحدت اروپا، وحدت آمریکا و وحدت آسیا مجدداً نضج گرفته است. در کنار این منافع، نهضت وحدت قاره‌ای به یک خصوصیت بارز ملت‌گرایی جدید و اقتصاد سیاسی بین‌المللی تبدیل می‌گردد. افزایش گروه‌های بازرگانی منطقه‌ای که بیشتر در چهارچوب مرزهای قاره‌ای کنونی قرار دارند، یکی از نشانه‌های این روند است. این امر تا حدی ناشی از آن است که «نظام یک جهانی» جدید به نوبه خود در محدوده‌های منطقه‌ای و قاره‌ای قطب‌بندی می‌شود. ملل اروپایی فعالانه برای نیل به وحدت اروپا می‌کوشند. این وحدت، بر مدار اروپا می‌چرخد و در برابر اندیشه وحدت غرب که آمریکای شمالی رانیز در بر می‌گرفت، قرار دارد. افکار نظیر اروپای ۱۹۹۲، سازمان ملل متحد اروپایی (منشور پاریس)، کنفرانس امنیت و همکاری اروپا و یا به تعبیر مورد علاقه گورباچف «خانه مشترک اروپایی»، همگی مظاهر این روند به شمار می‌آیند.^(۱۹۴) روشنفکران و دولتمردان آفریقایی و آسیایی نیز به نحو فزاینده‌ای نسبت به منافع و دیدگاه‌های خاص قاره خود و قوف یافته‌اند. جملاتی نظیر «قرن آینده، قرن آسیاست» یا «آفریقا دوباره قدهلم خواهد کرد» این روزها در محافل روشنفکران آسیایی زیاد به گوش می‌رسد.

بنابراین، به موازات از بین رفتن مرز میان دو قطب پیشین قدرت، و ظهور بازیگران جدید در عرصه جهان، ما شاهد تقسیم تدریجی «دهکده جهانی» و ایجاد نظام جهانی چندقطبی‌ای هستیم که در آن گروه‌های بزرگ و کوچک اقتصادی، سیاسی و فرهنگی متعدد با یکدیگر به رقابت خواهند پرداخت. این نظام چندقطبی مفهوم خاص، با نظام یک قطبی (ایالات متحده) منافات دارد و بر فرضیاتی مبتنی است که نیازمند توضیح و تشریح است. اگر قدرت اقتصادی مملکت قرار گیرد، جهان سه قطبی خواهد بود (ایالات متحده، ژاپن، بازار مشترک)؛ و چنانچه تفاوت‌های فرهنگی و اقتصادی - سیاسی مورد توجه قرار گیرد، جهان چندقطبی است.^(۱۹۵) بنابراین، شرایط دوقطبی و سه قطبی بودن را می‌توان موقت پنداشت زیرا جهان رفته رفته از عصر جنگ سرد در ملت - می‌شود. علاوه بر این، شرایط مزبور بازیگران صحنه بین‌المللی را به ملت - کشورهای بزرگ منحصر می‌سازد، و همانگونه که در الگوهای رئالیست و نئورئالیست عمل می‌شود، بسیاری از ملت - کشورهای کوچکتر و پویاتر، سازمانهای غیردولتی (سازمانهای قومی، نژادی، فرهنگی، شرکت‌های فراملی، کارگزارهای دوجانبه و چندجانبه و نظایر آن) و گروه‌های فرعی متعددی که هم‌اکنون در سطوح محلی و جهانی فعال و مؤثر هستند، نادیده گرفته میشوند. باتوجه به همه این عوامل و ماهیت موقت مرحله کنونی، صفت «چندقطبی» برای نظامی که در جهان پا می‌گیرد مناسب به نظر می‌رسد.

ب - کاهش سودمندی نیروی تهاجمی

روابط بین‌المللی در عصر جنگ سرد بیشتر بر مبنای این فرض تنظیم شده بود که نیروی تهاجمی، اعم از نظامی یا غیرنظامی، برای تحقق اهداف سیاسی خارجی قابل استفاده است. این فرض که برای سالهای پیش از دهه ۱۹۷۰ می‌توانست قابل قبول باشد با واقعیت جهان امروز تطبیق نمی‌کند. نگارنده خصوصاً معتقد است که سودمندی نیروی تهاجمی (یعنی نظامی) برای کسب سلطه اجتماعی در اوضاع فعلی جهان تا حد قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. نیروهای تهاجمی به نحو فزاینده‌ای صورت نامقبول یافته و با مقاومت سرسختانه روبرو شده‌اند و همین امر از کارایی آنها برای تحقق اهداف مورد نظر کاسته است. سلطه اجتماعی را می‌توان چنین تعریف کرد: توانایی کنترل سیاست‌های داخلی و خارجی ملت - کشورها در درون نظام جهانی و تطبیق



○ سیاستگذاران ایالات متحده آمریکا ظاهراً در مورد ماهیت و غایت فرایند دگرگونی ساختار جهان دچار سردرگمی و تردیدند و به مشکلات دامنه‌دار داخلی توجهی ندارند. آنان همچنین فاقد آمادگی لازم برای رویارویی با تغییرات جهانی و سستی موضع بین‌المللی و پایگاه سیاست خارجی کشور هستند.

○ بسیاری از دولتمردان ایالات متحده آمریکا، به علت فقدان بینش کافی، تغییرات جهانی را نوعی گذار از سوسیالیسم به سرمایه‌داری و شکست اتحاد جماهیر شوروی در جنگ سرد می‌پندارند. «فرانسسیس فوکویاما» که دگرگونیهای بلوک شرق را پایان تاریخ و نشانه پیروزی نهایی دموکراسی لیبرال بر کمونیسم در نبرد تاریخی عقاید می‌داند، در واقع عقیده بسیاری از اعضای دولت بوش را بیان می‌کند.



○ مارشال مک لوهان

جزیره خود - که تحت سلطه بریتانیا قرار داشت - به نیروی تهاجمی متوسل شده بودند، می‌جنگیدند. جنگی که تحت رهبری ایالات متحده با عراق صورت گرفت نیز جنبه تدافعی داشت زیرا علیه یک مهاجم، یک سلطه جوی بالقوه و یک نیروی تهاجمی صورت گرفت. اهداف جنگ مذکور فی‌نفسه تدافعی بود، هر چند دولت بوش از این فرصت برای قدرت‌نمایی استفاده کرد. نهضت‌های مقاومت ملی در السالوادور، اتیوپی، آفریقای جنوبی، ساحل غربی رود اردن، لیبیا و چاد نمونه‌های دیگری از کاربرد تدافعی قوه قهریه در دوران معاصر به شمار می‌رود.

ما همچنین شاهد سقوط فرمانروایان مستبد در بسیاری از نقاط جهان بوده‌ایم (هر چند در بعضی موارد، خود کامگان به شکل دیگری مجدداً به قدرت رسیده‌اند). نیکاراگوئه، باراگوئه، شیلی، برزیل، کره جنوبی، پاکستان، فیلیپین، هائیتی، اسپانیا، برتغال، ایران و رومانی چشمگیرترین موارد آن در عرض تقریباً یک دهه اخیر هستند. تقاضا و فشار سیاسی برای تمرکز زدایی و دموکراتیزه شدن روابط میان دولت و مردم نیز در سراسر جهان فزونی گرفته است.

در آفریقای جنوبی، نلسون ماندلا پس از حدود بیست و هشت سال زندگی در زندان‌های حکومت تبعیض نژادی، آزاد گردید، و حکومت آفریقای جنوبی ناگزیر شد با به رسمیت شناختن کنگره ملی آفریقا، و گفتگو با آن سازمان در مورد ماهیت جدید آفریقای جنوبی، از دیدگاه و موضع قانونی خود بدولت کند. سرانجام اینکه «انتفاضه» (قیام) در ساحل غربی رود اردن و غزه علیه نیروهای اشغالگر اسرائیلی شکافهای عمیقی در سیاست و وحدت ملی اسرائیل به وجود آورده است. در اثر همین قیام پیدا کردن راه حل برای مساله فلسطین فوریت تام یافته است. به نظر من ناتوانی نیروی تهاجمی وضع تازه جهان را که ناشی از تغییرات ساختاری عمیق فوق‌الذکر است، منعکس می‌سازد. خصوصاً، نیروهای یکپارچه‌کننده جهان، ملت - کشورها را در قالب یک نظام جهانی یکپارچه براساس وابستگی متقابل به هم نزدیک ساخته و آنها را نسبت به رفتارها، سیاستها و نیازهای یکدیگر حساستر کرده است. در عین حال، نیروهائی که عامل برآکنندگی هستند، یک نظام جهانی چند قطبی مرکب از قطبهای متعدد و کوچکتر، ملت - کشورها و سازمانهای غیر دولتی ایجاد کرده‌اند که از قدرت کشورهای بزرگ و سیادت طلب کاسته و نوعی بحران رهبری به وجود آورده است. بنابراین، جامعه جهانی بین دو گرایش اساساً متضاد، یعنی یکپارچگی و برآکنندگی، که تنش و بی‌ثباتی قابل ملاحظه‌ای در نظم جهانی پدید آورده، گرفتار آمده است.

تحت چنین شرایطی، توازن بین‌المللی قدرت و ثبات سیاسی به مساله

سیاستهای مذکور با نیازها و مقاصد طرف سلطه‌جو. طرف سلطه‌جو ممکن است یک ملت - کشور یا یک دیکتاتور باشد. از سوی دیگر، نیروی تهاجمی عبارت است از هر نوع توانایی اعمال خشونت به منظور ایجاد، تعویق یا ممانعت از تغییر یک چیز و یا تسلط و نظارت (نسبی یا کامل) بر یک چیز برخلاف خواست آن یاخواست جامعه بزرگتری که آن چیز عضو وفادار و مقید آن می‌باشد. این نیرو با نیروی تدافعی که برای مقاومت در برابر آن گونه تغییر سلطه یا نظارت به کار گرفته می‌شود، تفاوت دارد. آن نیروی تهاجمی که هدفش پاسخگویی به حمله اولیه است، نیرویی تدافعی به شمار می‌رود. آنچه به یک نیرو حالت تهاجمی می‌بخشد، نه نفس کاربرد نیرو، بلکه منظور از کاربرد آن می‌باشد. باید توجه داشت که نیروهای تهاجمی و تدافعی را کماکان می‌توان برای نابودی دشمن و یا تحمیل شرایط موقت مورد استفاده قرار داد. همچنین، ماهیت نیروهای مورد استفاده ممکن است در حین نبرد دگرگون شود و نیروی تهاجمی به نیروی تدافعی تبدیل گردد یا بالعکس. بنابراین، لازم به تذکر نیست که نیرو، قدرت ویرانگری خود را همچنان حفظ کرده است، لکن ویرانگر نمی‌تواند امیدوار باشد که به منظور خود خواهد رسید.

چند مورد معدود ولی مهم از کاربرد نافرجام نیروی تهاجمی در تاریخ بین‌الملل معاصر عبارتست از جنگهای آمریکا با ویتنام و نیکاراگوئه، مداخله شوروی در افغانستان، جنگ ایران و عراق، اشغال کویت از جانب عراق، حمله سال ۱۹۸۲ اسرائیل به لبنان، جنگ آفریقای جنوبی با نهضت مقاومت نامیبیا و کنگره ملی آفریقا و جنگهای داخلی در آنگولا، اتیوپی، نیکاراگوئه، لیبیا و السالوادور. این رویدادها علی‌رغم زیانهای عظیمی که به طرفهای مدافع وارد آورده، نتوانسته به آرزوی اصلی مهاجمان، یعنی ایجاد سلطه یا تحمیل تغییرات مورد نظر به طرف دیگر، جامعه عمل بپوشاند. شایان توجه است که انتخابات نیکاراگوئه کاری را که رونالد ریگان و نیروهای کنترا در آن فرو ماندند، به انجام رساند:

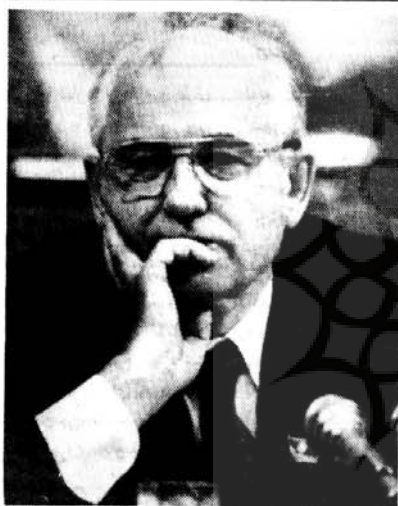
به زیر کشیدن ساندینیست‌ها از مسند قدرت، لاقلاً در حال حاضر. جنگ فالكلند (مالویناس) بین انگلیسی‌ها و آرژانتینی‌ها، حملات ایالات متحده به گرانادا و پاناما و جنگ با عراق به رهبری آمریکا ظاهراً با فرضیه اول من سازگار نیست. با این وجود، جنگهای مذکور یا مثل حمله به گرانادا و پاناما از نظر سیاست جهانی کم اهمیت بوده یا اینکه مثل موارد فالكلند (مالویناس) و عراق اساساً جنبه تدافعی داشته است. باید به یاد داشت که سربازان انگلیسی برای بیرون آوردن جزیره فالكلند از دست آرژانتینی‌ها نمی‌جنگیدند، بلکه برعکس، برای پس گرفتن فالكلند از آرژانتینی‌هایی که برای تصاحب مجدد

هیچ‌کدام از این تغییرات ناشی از کاربرد نیروهای تهاجمی برهم زنده توازن، حایز نهایت اهمیت می‌باشد. اتحاد بیسابقه علیه عراق این اهمیت را بخوبی نشان داد. با توجه به عظمت و پیچیدگی زیربنای بین‌المللی و برابری هسته‌ای میان قدرت‌های سلطه‌جوی قدیمی، فقط نیروهایی را که واقعا از قدرت تخریب بسیار برخوردارند می‌توان برهم زنده توازن پنداشت. همچنین باید توجه داشت که در نظام دو قطبی پیشین، برابری قدرت میان دو کشور سیادت طلب، نوعی توازن ساده قدرت به وجود آورده بود. ولی در نظام چند قطبی، توازن کلی قدرت باید از طریق مذاکره میان کلیه قطبهای قدرت در نظام جهانی به دست آید^(۱۲۶)

ج - واکنش ابر قدرتها

ابرقدرتها در برابر این تغییرات چه واکنشی از خود نشان دادند یا اینکه چگونه سیاستهای داخلی و خارجی خود را با آن منطبق کردند؟ به طور خلاصه باید گفت که شوروی خیلی پیش از ایالات متحده خود را با تجدید ساختار مداوم جهان و واقعیات اوضاع داخلی شوروی تطبیق داده بود. سیاستگذاران شوروی ظاهراً از مسائل و تواناییهای ملت خود و موضع بین‌المللی در قبال آنها، از اهمیت رشد اقتصادی، از جهان چند قطبی و سرانجام از عواقب کلیه عوامل مذکور در امر

علاوه بر این، گورباچف تأکید کرد که سوسیالیسم و سرمایه‌داری در انزوا نمی‌توانند رشد کنند زیرا هر دو جزئی از تمدن واحد بشری هستند. این عقیده اساساً با سیاست همزیستی پیشین گورباچف تفاوت داشت. سیاست مذکور بر این فرض مبتنی بود که رابطه متقابل نیروها در جهان به نفع سوسیالیسم



○ - روابط بین‌المللی در عصر جنگ سرد بیشتر بر پایه این فرض بنا شده بود که نیروی تهاجمی، اعم از نظامی و غیر نظامی، برای تحقق اهداف سیاست خارجی قابل استفاده است. این فرض که می‌توانست برای سالهای پیش از دهه ۱۹۷۰ مورد قبول باشد، با واقعیات جهان امروز تطبیق نمی‌کند و سودمندی نیروی تهاجمی برای کسب سلطه اجتماعی تا اندازه زیادی کاهش یافته است.

○ - در میان رهبران جهان، گورباچف نخستین کسی بود که به جریان دگرگونی ساختار جهان توجه کرد و سیاست‌های داخلی و خارجی شوروی را در زمانی بسیار کوتاه با آن تطبیق داد. اگر «گلاسنوست»، «پرسترویکا» و «تفکر جدید» گورباچف نبود، دنیا هنوز در عصر جنگ سرد به سر می‌برد.

در حال تغییر است.^(۱۲۹) در واقع، تفکر جدید گورباچف، در صورت برخورد دو نظام، صلح را بر سوسیالیسم مقدم می‌داشت. «هالوی» (Holloway) این عقیده گورباچف را اجمالاً و به روشنی چنین بیان می‌کند: «در دنیایی که کشورها در آن متقابلاً به یکدیگر وابسته‌اند، آنچه در کانون مناسبات بین‌المللی قرار دارد همکاری در دفاع از ارزشهای جهانی است، نه منازعه میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم»^(۱۳۰)

اصالت سیاست جدید در اتخاذ تدابیر زیر نمایان می‌شد: (۱) تصمیم به کاهش نفرت ارتش شوروی به میزان تقریباً یک میلیون نفر؛ (۲) انحلال پیمان ورشو و کومکون؛ (۳) امضای عهدنامه مربوط به نیروهای هسته‌ای میان برد و مذاکرات محدود کردن سلاحهای استراتژیک (START) با ایالات متحده، که انعقاد هر دو پیمان صرفاً به دلیل امتیازات چشمگیری که شوروی به طرف مقابل داد امکان‌پذیر شد؛ (۴) تشویق تحولات عمیق دموکراتیک در اروپای شرقی و اتحاد شوروی و تبدیل استالینسم به کثرت‌گرایی سیاسی و ترویج مکانیسمهای بازار به منظور تکمیل برنامه‌ریزی دولتی و ایجاد کثرت‌گرایی اقتصادی یا سوسیالیسم مبتنی بر بازار آزاد.^(۱۳۱) درحین که گورباچف به عقاید خود جامه عمل می‌پوشاند، جهان با نگرانی به او نظاره می‌کرد و جامعه شوروی دستخوش تضادها و منازعات گوناگون بود. درست برخلاف

دفاع و کاربرد نیروی نظامی [دک کاملاً صحیحی داشتند. مشکل آنان یک مشکل عقیدتی بود که از فقدان تنوری برای عمل، و تردید در مورد نحوه چاره‌اندیشی برای وضعیت رو به وخامت داخلی و اوضاع متغیّر خارجی ناشی می‌گردید.

به این دلایل و دلایل دیگر، رهبری شوروی دیگر آرزو نمی‌کرد که کشورش در سیاستهای جهانی مقام یک ابرقدرت را احرار کند. نکته مهم اینکه گورباچف، به عنوان برنده جایزه نوبل و کسی که مجله تایم او را به عنوان «مرد دهه» برگزید، در میان رهبران جهان نخستین کسی بود که به جریان تجدید ساختار جهان توجه کرد و سیاستهای داخلی و خارجی شوروی را در زمانی بسیار کوتاه با آن تطبیق داد. اگر گلاسنوست [فضای باز سیاسی] و پرسترویکا [بازسازی اقتصادی] و «تفکر جدید» گورباچف در سیاست خارجی نمی‌بود، جهان هنوز همچنان در عصر جنگ سرد به سر می‌برد.^(۱۳۲) همان گونه که در سخنرانی تاریخی گورباچف در دسامبر ۱۹۸۸ در سازمان ملل متحد صراحتاً اعلام گردید، از دید سیاست خارجی شوروی جهان دیگر دو قطبی نیست و برخلاف عقیده‌ای که، در بخش اعظم دوره جنگ سرد، سنگ بنای سیاست خارجی شوروی را تشکیل می‌داد، به دو اردوی متخاصم سرمایه‌داری و سوسیالیسم تقسیم نشده است. در عوض، سیاست خارجی شوروی برای ترویج

سیاسی-اقتصادی

است. به دشواری می‌تواند موقعیت را به نفع ایالات متحده دگرگون سازد. انزواطلبان، چه در جناح راست، چه در جناح چپ، و چه در جناح میانه، توجه خود را به این قبیل مسائل معطوف داشته‌اند.^(۱۳۰) «فلورا لونیس» می‌گوید:

«جناح راست افراطی معتقد است که جهان بیش از آن بد، و دشمنان دسیسه‌گر بیش از آن هستند که ایالات متحده در امور جهانی مداخله کند. جناح چپ می‌گوید ایالات متحده بدتر، متفرعن‌تر و برعکس‌تر از آن است که فکر رهبری جهان را در سر بپرواند. هر دو جناح به سوی انزواطلبی جدید پیش می‌روند که با خشم ناشی از ستیزه‌جویی اقتصادی مشتریان بیشین آمیخته است. افراد میانه‌رو می‌برسند اگر خطر شوروی دیگر به طور جدی وجود ندارد، ایالات متحده چرا خود را درگیر پیمانهای نظامی و حمایت از تأسیسات عظیم نظامی ساخته است... در مورد وخامت روزافزون وضع جامعه آمریکا، بدهی خارجی، زیربنای رو به زوال و شکاف عظیم میان فقیر و غنی نگرانیهای وجود دارد.»^(۱۳۱)

انزواطلبان خواستار ایجاد تغییرات اساسی در سیاستهای داخلی و بین‌المللی و اتخاذ سیاست «آمریکا پیش از هر چیز» هستند. آنان چنین استدلال می‌کنند که بدون بهبود وضع داخلی آمریکا هیچ سیاست خارجی موفقی برای دوره طولانی دوام نخواهد آورد. دست و بال بهن کردن در خارج، بدون تجدید حیات و رشد اقتصادی، ممکن است به وضعی بینجامد که بل کندی آن را «توسعه بیش از حد امپراطوری» نامیده است. نتیجتاً، نخستین خواسته انزواطلبان آن است که توجه دولت و منابع عمومی کشور از این پس بجای مسائل خارجی و بخش نظامی، مصروف مسائل اقتصادی و داخلی گردد. آنان همچنین مایلند که بودجه بیشتری برای زمینه‌های حساس نظیر آموزش و پرورش، امور زیربنایی، رفاه عمومی و محیط زیست اختصاص یابد.

استراتژی مداخله‌جویانه در دوره ریاست جمهوری ریگان احیاء گردید و ابراز خصومت شدید نسبت به اتحاد شوروی، کشورهای سوسیالیستی و کشورهای خودرأی جهان سوم طلیعه آن بود. رئیس جمهور وقت آمریکا بدو از اتحاد شوروی به عنوان یک «امپراطوری شیطانی» یاد کرد. «شبه نظریه» ریگان نظم جهانی جدیدی را لازم می‌شورد که در آن دولتهای غیرموتراتیک (یعنی کشورهای سوسیالیست و افراطی جهان سوم) «غیرقانونی» تلقی می‌شدند. نسخه ریگان در مورد این قبیل دولتها ساده ولی وحشتناک بود: «در برابر این قبیل دولتهای غیرقانونی، خصوصاً در برابر دولتهای مارکسیست - لنینیست، نوعی حق مداخله وجود دارد.»^(۱۳۲) همچنین گفته می‌شد که ایالات متحده «اخلاقاً مسئول» است که به شورشهای متمایل به غرب در این کشورها کمک کند. به نوشته «رابرت توکر»، «نظریه ریگان خصلتی تهاجمی داشت. می‌خواست نشان دهد که انقلابهای کمونیستی برگشت پذیرند.»^(۱۳۳)

در این راه موفقیت چندانی نصیب ریگان نشد و طرح اصلی او برای سرنگونی ساندینیست‌های نیکاراگوئه به نحو رقت‌انگیزی با شکست مواجه گردید: خنده‌دار اینکه ساندینیست‌ها سرانجام نه به دست کنتراها، یا به تعبیر رئیس جمهور وقت آمریکا «رزمندگان راه آزادی»، بلکه از طریق یک انتخابات دموکراتیک از مسند قدرت به زیر کشیده شدند. تحولات اروپای شرقی و اتحاد شوروی نیز حاصل نظریه ریگان نبود و بهتر است که آنها را انقلابهای گورباچف بنامیم. بعداً ریگان از شوروی بازدید و با رهبران آن سازش کرد، نظر خود را در مورد شوروی تغییر داد و آن را بجای «امپراطوری شیطانی»، «ملت صلح دوست» نامید و یک پیمان مهم سلاحهای میان‌برد هسته‌ای با گورباچف منعقد ساخت.^(۱۳۴) ولی به‌رغم گامهایی که در جهت عادی‌سازی روابط برداشته شد، ریگان همچنان به ادعاها و سیاستهای منسوخ دوره جنگ سرد پایبند باقی ماند. دولت بوش که «کمتر خیال‌پرداز و بیشتر معتقد به تغییرات تدریجی بود، بدو سیاست مشابهی در پیش گرفت که عبارت بود از کاهش تدریجی بحران روابط با اتحاد شوروی در برخی زمینه‌های سیاست خارجی، در عین وفاداری به عقاید منسوخ در سایر زمینه‌های آن.»^(۱۳۵) حمله ایالات متحده به پاناما هنگامی صورت گرفت که اتحاد شوروی شاهد سقوط نیکولا چائوشسکو در رومانی بود. بوش نیز، همانند ریگان، به «مسئولیت اخلاقی» آمریکا باور دارد و معتقد است که هرگاه و هرچا یکی از اعضای نظام بین‌المللی اصول و مقررات و رویه‌ها را نقض کند، کشورش حق دارد - در

سیاستگذاران شوروی، سیاستگذاران ایالات متحده ظاهراً در مورد ماهیت و غایت فرآیند تجدید ساختار جهان دچار سردرگمی و تردیدند و به مشکلات دامنه‌دار داخلی توجهی ندارند. آنان همچنین فاقد آمادگی لازم برای رویارویی با تغییرات جهانی و تضعیف موضع بین‌المللی و پایگاه سیاست خارجی ایالات متحده‌اند. بسیاری از آنان، به دلیل فقدان بینش کافی، تغییرات جهانی را نوعی گذار از سوسیالیسم به سرمایه‌داری و شکست اتحاد شوروی در جدال جنگ سرد می‌پندارند. «فرانسیس فوکوباما» که تحولات بلوک شرق را پایان تاریخ و نشانه پیروزی نهایی دموکراسی لیبرال بر کمونیسم در نبرد تاریخی عقاید می‌داند، در واقع عقیده بسیاری از اعضای دولت بوش را بیان می‌کند.^(۱۳۶) او نیز همچون بسیاری دیگر از سیاستگذاران، از قبول یا اذعان به عواقب منفی و عظیم این جدال برای اوضاع داخلی و بین‌المللی ایالات متحده خودداری می‌کند. به عنوان مثال، نیویورک تایمز میزان آلودگی محیط زیست به دلایل نظامی یا صنعتی را «تقریباً غیرقابل تصور» خوانده است. هزینه طرح پاکسازی «۴۰۰ میلیارد دلار تخمین زده شده که چهار برابر هزینه مجموع برنامه‌های فضایی مرکوری، جمینی و آپولو و ۱۰۰ میلیارد دلار بیش از هزینه ساختن مجموعه شاهرها بین ایالت‌های آمریکا می‌باشد.»^(۱۳۷) به تعبیر یک تحلیل‌گر، سیاستگذاران آمریکایی علی‌رغم تصویری که درباره شوروی، به عنوان کشوری در حال زوال و نامرتب باسیاست جهان داشتند، نسبت به گرایشهای جهانی نوظهور و ابتکارهای شوروی در زمینه روابط بین‌المللی بیش از حد محتاطانه واکنش نشان می‌دادند.^(۱۳۸) بدتر اینکه سیاستگذاران مزبور هرگاه درصد پاسخگویی به این ابتکارها برآمده‌اند، از سرمشق شوروی پیروی کرده‌اند و خود در فرآیندهایی که نظم نوینی در جهان می‌آفریند تقریباً سهم قابل ملاحظه‌ای نداشته‌اند.^(۱۳۹) در واقع، همان گونه که «دیمیتری سایمز» نوشت، «آقای گورباچف برای دیپلوماسی آمریکا راهی جز تطبیق دادن خود با اوضاع نوین بین‌المللی با پیروی مداوم از سرمشق مسکو باقی نگذاشته است.»^(۱۴۰) ایالات متحده همچنین از نیاز شوروی به تغییر، برای اخذ امتیازات چشمگیر از گورباچف سود جست و از خلاء ناشی از بیرون رفتن شوروی از جهان سوم برای مداخله در امور داخلی کشورهای جهان سوم و تحمیل جنگ به کشورهای نظیر گرانادا، پاناما و عراق استفاده کرد.

اکنون که در آستانه دنیای جدید قرار داریم، هنوز در مورد سیاست داخلی و خارجی ایالات متحده توافق نظری حاصل نشده است. خاصه آنکه بحث جاری، مثل گذشته، عمدتاً بین «مداخله‌جویان» هوادار «همیتون» و «انزواطلبان» هوادار «جفرسن» جریان دارد.^(۱۴۱) باید توجه داشت که این تقسیم‌بندی با تقسیم‌بندی محافظه‌کار - آزادپخواه تطبیق نمی‌کند زیرا «مداخله‌چو» و «انزواطلب» در هر دو گرایش می‌تواند وجود داشته باشد. سیاستگذاران مداخله‌جو و روشنفکران وابسته به آنان استدلال می‌کنند که نظم نوظهور جهانی یک قطبی است و برای پذیرش الگوی جدید رهبری جهانی آمریکا آمادگی دارد. تحت چنین شرایطی، سیاست خارجی ایالات متحده باید برای پیشبرد صلح جهانی و رفاه اقتصادی به سوی یک «پیمان صلح آمریکایی»، روی یکجانبه اتخاذ کند.^(۱۴۲) سیاستگذاران و روشنفکران مزبور از دو چیز طفره می‌روند: نخست اذعان به اثر محدودکننده مسائل داخلی بر رهبری مورد بحث، مسأله‌ای که «بل کندی» آن را «توسعه بیش از حد امپراطوری» خوانده است؛ دوم، در نظر گرفتن این واقعیت که ایالات متحده، حتی در «عصر طلایی» اوایل دوره جنگ سرد نیز نتوانست آن بخش از جهان را که در اختیار داشت به طور مؤثر اداره کند و بازها در جهان سوم و خصوصاً خاورمیانه به دام افتاد. بنابراین، جای شگفتی نیست که خط مشی چندجانبه جورج بوش در قبال بحران کویت و عدم تمایل او به یکسره کردن کار عراق با پیشروی به سوی بغداد، مابه‌سر خوردگی مداخله‌جویان شده باشد. همان گونه که نیویورک تایمز نوشت، مداخله‌جویان «امیدوار بودند بعد از جنگ یک پیمان صلح آمریکایی منعقد شود.»^(۱۴۳)

اگر در گذشته محدودیت‌هایی برای قدرت آمریکا وجود داشت، امروزه که اوضاع داخلی آمریکا بسرت رو به وخامت می‌رود و شرایط بین‌المللی نیز نامساعد می‌گردد، این محدودیت‌ها بیشتر است. این واقعیت که ابرقدرت رقیب، یعنی شوروی، از هم باشیده و آمریکا در جنگ خلیج فارس پیروز شده

صورت لزوم به زور - مداخله کند. از آن غیر قابل قبول تر اینکه جرج بوش ادعا کرده که ایالات متحده یگانه کشوری است که چنین مسئولیتی دارد زیرا تنها کشور جهان است که وسایل ایفای این مسئولیت را در اختیار دارد.^(۱۲۶)

با کناره گیری شوروی از سیاست جهانی در سالهای اخیر و به دلیل تغییرات مهم دیگر، انتظار می رفت که دولت بوش خط مشی خود در خاورمیانه و به طور کلی سیاست خارجی خود را مورد ارزیابی اساسی مجدد قرار دهد.

همان گونه که در جریان بحران کویت و بعد از آن آشکار شد، هنوز چنین اقدامی صورت نگرفته، هر چند که پاره ای تغییرات مشهود است. بعد از حمله عراق به کویت، جورج بوش برنامه کاری چون و چرایی در باره عراق تدوین کرد و دست خود را برای توسل به زور باز گذاشت.

از سوی دیگر، از آنجا که پاسخگویی به برخی تقاضاهای رئیس جمهور آمریکا برای حل بحران از طریق تلاشهای عادی دیپلماتیک امکان پذیر نبود، نیاز به اعمال زور از همان ابتدا در برنامه کار او قرار گرفت. همان گونه که نیویورک تایمز نوشت، «آقای بوش از همان ابتدا مصمم بود به اقدامی تهاجمی دست بزند، در برابر ارتش... رئیس جمهور فقط تظاهر به تأمل و تفکر کافی می کرد...»^(۱۲۷).

همچنین، ایالات متحده از سازمان ملل متحد و قدرت نظامی آمریکا برای ارباب صدام حسین، و نه تشویق او به مذاکره، استفاده کرد. البته این بدان معنا نیست که صدام حسین، باروی گشاده حاضر به مذاکره می شد ولی نشان می دهد که دولت بوش نتوانست در این زمینه اقدام جدی به عمل آورد.

دولت بوش هنوز سیاست منسجمی برای دوره بعد از جنگ سرد ندارد. همان گونه که «ویلیام کوانت» برای «آندرو رزنتال»، مفسر نیویورک تایمز توضیح داده، «ما آمریکاییها وقتی وارد دوره جنگ سرد شدیم طرح بزرگی نداشتیم و اکنون نیز برای خروج از آن فاقد طرحی بزرگ هستیم»^(۱۲۸).

هنوز معلوم نیست که چه موقع سیاست منسجمی تدوین خواهد شد. همان طور که «مایکل مندلیاوم» به درستی بیان کرده:

«برنامه کار بین المللی در دوره پس از جنگ سرد تدریجاً شکل می گیرد. بعید به نظر می رسد که در این دوره بین قدرتهای بزرگ هسته ای برخوردی صورت گیرد یا حتی بحرانهایی نظیر بحران خلیج فارس روی دهد. در عوض، مسائل اقتصادی بیش از همه مطرح خواهد شد، خاصه آنکه اروپای سابق کمونیست و کشورهای مناطق دیگر به نهادها و روشهای بازار روی می آورند.

به دلیل همین چالشها، شیوه رهبری جورج بوش زیاد مناسب به نظر نمی رسد. ویژگیهایی که بوش فاقد آنهاست - توانایی تعریف دقیق منافع آمریکا در خارج و سیاستهای لازم برای تأمین آن منافع، آگاهی از پیچیدگیهای امور اقتصادی و عزم راسخ برای اصلاح عدم توازنهای مزمن در اقتصاد آمریکا - احتمالاً همان صفاتی است که برای رهبری مؤثر در دوره پس از جنگ سرد ضرورت دارد»^(۱۲۹).

بنابراین، همان گونه که «دیوید پورن»، سناتور دموکرات اوکلاهما، نوشته است، «در صورت عدم تدوین و اجرای یک استراتژی نوین آمریکایی در عرصه سیاست بین المللی، کاملاً ممکن است که نفوذ ما نیز به موازات نفوذ شوروی کاهش پذیرد»^(۱۳۰).

نتیجه گیری ها و سیاست پیشنهادی

در این بخش از استدلالهای پیشین نتیجه گیری و توصیه هایی چند در مورد سیاستی که باید اتخاذ گردد، ارائه شده است. به طور خلاصه، نگارنده معتقد است که ایالات متحده در فکر ایجاد یک الگوی جدید برابری جهان در دوره است که ایالات متحده در فکر ایجاد یک الگوی جدید برای رهبری جهان در دوره بعد از جنگ سرد می باشد. جنگ خلیج فارس اگر نه کاملاً بلکه تا حدی برای تأکید بر این جهت گیری جدید سیاست خارجی ایالات متحده صورت گرفت. در دستگاه سیاست خارجی آمریکا، این دیدگاه در میان «مداخله جویان» هوادارانی دارد. باین وجود، ایالات متحده برای تحقق کامل این آرزو با موانع بزرگی روبروست. علی رغم پیروزی در خلیج فارس و برخوردار شدن از

○ باعث تأسف است که خاورمیانه بعنوان مهد یکی از کهنسال ترین تمدنهای بشری، زادگاه سه دین بزرگ جهان، و بطور کلی منطقه ای غنی از لحاظ مادی و فرهنگی، از بدترین جهات ممکن مورد توجه قرار گیرد: ثروت نفتی، اهمیت ژئوپلیتیکی برای غرب، درگیریهای داخلی و بیش از هر چیز، تروریسم. تعداد غریبهانی که همه اهالی خاورمیانه را عرب، همه اعراب را مسلمان و همه مسلمانان را خرابکار می بندارند، کم نیست.

همکاری شوروی، ایالات متحده در خاورمیانه با مسایل ظاهراً لاینحلی روبرو شد که از جمله آنها نافرمانی عراق شکست خورده از انهدام سلاحهای دارای قدرت تخریب وسیع آن کشور می باشد.

فرآیند مستمر تجدید ساختار جهان نیز تمایل ایالات متحده به ایفای نقش برتر در عرصه سیاست جهانی را با موانع بیشتری مواجه می سازد. بویژه اینکه جامعه جهانی از مرحله نظام دو قطبی به سوی یک نظام جهانی چندقطبی در حال پیشروی است و بین دو گرایش اساساً متضاد یعنی همبستگی برانگیزی گرفتار آمده است.

در حالی که نیروهای ملت - کشورها را به یکدیگر نزدیک کرده و آنها را بیش از همیشه به یکدیگر وابسته ساخته است، نیروهای دیگری قطبهای کوچک و متعدد قدرت ایجاد کرده، قدرت کشورهای سیادت طلب اصلی را کاهش داده، ونوعی بحران رهبری به وجود آورده است. بدین ترتیب نوعی توازن قدرت جهانی چندمرکزی با به عرصه وجود می گذارد و ثبات سیاسی جهان رفته رفته نسبت به هرگونه نیروی تهاجمی برهم زنده توازن بیشتر حساسیت پیدا می کند. پاسخ قاطع جهان به اقدام عراق در الحاق کویت به خاک خود در اوت ۱۹۹۰ حاکی از همین معنی بود.

وضع جدید موجب تغییرات مهم و متعددی در سیاست بین المللی گردیده و در زمینه صلح و توسعه جهانی بی آمدهای چشمگیری خواهد داشت.

بیش از هر چیز، سودمندی نیروی تهاجمی کاهش یافته و نتیجتاً وضع نامطلوب موجود در هیچ نقطه جهان قابل دوام نیست. فرمانروایان خود کامه نیز باید نظیر سالهای دهه ۱۹۸۰ خط مشی خود را تغییر دهند. همچنین، از این پس نمی توان جنگهای داخلی یا بین المللی را همچون گذشته وسیله ای برای سلطه بردیگران پنداشت. بنابراین، انتظار می رود که رقابت تکنولوژیکی بمنظور ایجاد وسایل لازم برای قدرت نمایی و بازدارنی، جانشین رقابت کنونی کشورها در زمینه ایجاد نیروی تهاجمی گردد.

از آنجا که هزینه نمایش قدرت و بازدارنی خیلی کمتر از هزینه ایجاد نیروی تهاجمی یا جنگ می باشد، در آینده بول کمتری برای ارتش و جنگ افزار خرج خواهد شد و باید هم چنین باشد. در واقع، فکر «خلع سلاح برای توسعه» به گونه ای فزاینده مقبولیت جهانی خواهد یافت و به موازات کاهش نظامی گری و تنش، «سود صلح» در بسیاری از نقاط جهان فزونی خواهد گرفت. در حالی که نیروی نظامی (تهاجمی) مقبولیت و کارایی خود را از دست می دهد، نیروی اقتصادی به محبوبترین وسیله نفوذ و سلطه تبدیل شده است. ژاپن و آلمان تقریباً فقط به دلیل قدرت اقتصادی خود به نیروهای قدرتمند بین المللی تبدیل شده اند. برعکس آنها، ایالات متحده و شوروی، به رغم قدرت نظامی فزاینده خود، رفته رفته در عرصه سیاست بین المللی ضعیف شده اند. درک این نکته که اقتصاد با یک میدان قدرت تبدیل گردیده، موجب خواهد شد که توسعه اقتصادی جزئی از سیاست دفاع ملی تلقی گردد و این به نوبه خود باعث خواهد شد که منابع بیشتری به بخشهای غیرنظامی اختصاص یابد. در این حال، انتظار می رود که آگاهی فزاینده جهانی نسبت به مساله محیط زیست و زوال منابع طبیعی موجب تغییر سیاست گردد و منابع مذکور بجای طرحهای

سیاسی-اقتصادی

می‌گردد. برای درک اهمیت عصر جدید کافی است انسان به تحولات عظیمی که در عرض چندسال اخیر، در روابط بین‌المللی صورت گرفته، توجه کند. بحران کویت یک انحراف بود، حادثه‌ای که دوباره می‌تواند روی دهد، البته فقط در صورتی که مجدداً برای تغییر وضع موجود اقدامی به عمل آید. اگر این روندها قرینه‌ای جدی به حساب آید، در آن صورت خصلت بلندپروازی به تنهایی نمی‌تواند موضع رهبری ایالات متحده را در جهان تضمین کند. ایالات متحده به ایجاد یک الگوی جدید تحول اجتماعی و رهبری، منطبق با فرهنگ سیاسی نوظهور، نیاز دارد. این الگو باید هم مسائل داخلی و هم مسائل جهانی را در مدنظر قرار دهد. افسانه‌ها و شیوه‌های پیشین عمل را به کنار نهد و بر واقعیات و دیدگاه‌های جدید مبتنی باشد. الگویی که دموکراسی لیبرال را تنها راه بقا بداند، به استفاده موثر از نیروی تهاجمی معتقد باشد، جهان را یک قطبی و وضع موجود را قابل دوام و یا قابل تغییر از طریق یک «پیمان صلح اجباری آمریکایی» به‌نظر ندهد، به هیچ وجه با مقتضیات جهان چند قطبی امروز که در آن امکانات و محدودیت‌های نوینی در شرف ظهور است، سازگار نخواهد بود. وظیفه دشوار روشنفکران و سیاستگذاران آمریکایی، خصوصاً «ازوطلبان»، پرداختن مبانی نظری و پوشاندن جامه عمل به چنین الگویی است.

در مورد خاورمیانه، آمریکا باید با اتخاذ سیاستی محتاطانه‌تر، ضمن تشویق تفاهم بیشتر در منطقه و تأکید بر اصل مذاکره، از وجود سازمان ملل متحد بیشتر بهره‌گیری کند.

بحران کویت نشان داد که اراده جمعی و آگاهی جهانی برای مقابله با یک نیروی تهاجمی برهم زنده توازن، بهتر از اقدام مستقل و انفرادی یک کشور است. ایالات متحده نباید از هیچ اقدامی برای تقویت نقش سازمان ملل متحد در میانجیگری به منظور حل منازعات بین‌المللی و منطقه‌ای فروگذار کند. ایالات متحده همچنین باید در مواجهه با کلیه منازعات باقیمانده در خاورمیانه معیار واحدی به کار گیرد. در شرایط نوین جهان، یک بام و دو هوا بودن برای جامعه بین‌المللی قابل قبول نیست. باعث تأسف است که خاورمیانه بعنوان مهدیکی از کهنسالترین تمدنهای بشری، زادگاه سه مذهب بزرگ جهان و بطور کلی جامعه‌ای غنی، از بدترین جهات ممکن مورد توجه قرار گیرد:

ثروت نفتی، اهمیت ژئوپلیتیکی برای غرب، منازعات داخلی و بیش از هر چیز، تروریسم، تعداد غریبهایی که همه اهالی خاورمیانه را عرب، همه اعراب را مسلمان و همه مسلمانان را خرابکار می‌پندارند، به هیچ وجه اندک نیست. آمریکاییها فقط در صورت تغییر این طرز فکر می‌توانند به حل مسائل جمعیتی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی فزاینده و بالقوه انفجارآمیز در این منطقه کمک کنند، البته اگر اساساً مایل به حل شدن چنین مسائلی باشند.

زیرنویس:

79. Theodore Goiger, *The Future of the International System: The United States and the World Political Economy*, Boston: Unwin Hyman, 1988; Noam Chomsky, *Towards a New Cold War: Essays on Current Crisis and How We Got There*, New York: Pantheon Books, 1982; and Robert O. Keohana (ed), *Neorealism and Its Critics*, Ny: Columbia University Press, 1986.

80. Robert Gilpin, *The Political Economy of International Relations*, Princeton: Princeton University Press, 1987; Stephen Gill and Law, *The Global Political Economy: Perspectives Problems and Policies*, Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1988; Hague Radice (Ed) *International Firms and Modern Imperialism*, Penguin, 1975; Immanuel Wallerstein, «Patterns and Perspectives of the Capitalist World - Economy», *Comparative Marxism*, no 9, 1984, pp. 59-70; and Rhys Jenkins, *Transnational Corporations and Uneven Development*, Ny: Methuen, 1988.

81. *Socialist Integration*, Moscow: Progress Publishers, 1982. Edwin P. Reuben (Ed), *The Challenge of the New International Economic Order*, Boulder: Westview Press, 1981.

83. Noam Chomsky, *The New World Order*, op. cit.

84. Stuart Corbridge, «the Asymmetry of Interdependence» *Comparative International Development*, (Spring), 1988, pp. 3-29;

وسیع بیشتر صرف طرحهای متمرکز شود.

سودمندی نیروی تدافعی نیز در حال افزایش است، نیرویی که برای مقاومت در برابر سلطه یا نیروی تهاجمی، یا برای خنثی کردن آثار آنها به کار می‌رود. این روند خاص به معنای امکان پذیر شدن دور جدیدی از توسعه (چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی) به صورتی دموکراتیک‌تر و بر مبنای وابستگی متقابل برای کشورهای کوچکتر و کم‌قدرت‌تر می‌باشد. مفهوم دیگر آن این است که جهان سوم در سالهای آینده، هنگام مذاکره با کشورهای توسعه یافته، از قدرت بیشتری برخوردار خواهد شد. با این وجود، وابستگی متقابل کشورهای جهان به یکدیگر مانع از آن می‌شود که جهان سوم این قدرت را برای مقاصد سوء به کار برد زیرا برای استفاده از قدرت نیروهای یکپارچه کننده جهان، ناگزیر از اتخاذ یک سیاست وحدت آفرین می‌باشد.

افزایش سودمندی مذاکرات چند جانبه و کارایی سازمان ملل متحد در پایان بخشیدن به بسیاری از منازعات لاینحل ملی و بین‌المللی در عرض چند سال اخیر، روند سودمندی نیروی تدافعی را تقویت کرده است.

درواقع، به همان اندازه که از سودمندی نیروهای تهاجمی برای حل منازعات بین‌المللی و اختلافات ملی کاسته شده، ملتها بیشتر به مذاکره از طریق نیروهای میانجیگری کننده نظیر سازمان ملل متحد روی آورده‌اند. از سال ۱۹۸۸ به بعد ۲۲ مورد از این «راه‌حلهای ناشی از مذاکره» برای منازعات گوناگون در جهان یافته شده است.

مهمترین آنها عبارت بوده است از: جنگ ایران و عراق، جنگ آنگولا - آفریقای جنوبی - کوبا بر سر نامیبیا و جنگ یا محاصره ایالات متحده - شوروی - افغانستان - پاکستان بر سر مساله افغانستان. بیشتر این منازعات تحت نظارت یا با میانجیگری سازمان ملل متحد حل شده است.

در سالهای اخیر سازمان ملل متحد بیش از همیشه فعال بوده و تحرك آن در جریان بحران کویت به اوج تازه‌ای رسید. پدیده بیسابقه دیگر اینکه سازمان ملل از حمایت تقریباً کلیه کشورهای عضو خود برخوردار است. حتی ایالات متحده نیز که در دوره جنگ سرد مهمترین رقیب سازمان ملل به شمار می‌آمد، تدریجاً در جهت تقویت آن عمل کرده است.

ایالات متحده پس از سالها امتناع از پرداخت سهم خود از بودجه سازمان ملل، سرانجام بدهی خود را که به یک میلیارد دلار بالغ می‌شد در ۱۹۹۰ به آن سازمان پرداخت.^(۱۵۱)

با این وجود، باید خاطر نشان ساخت که همان گونه که در بحران کویت آشکار شد، ایالات متحده اکنون می‌کوشد از سازمان ملل متحد برای مشروعیت بخشیدن به «اقدامات یک جانبه خود» در عرصه سیاست بین‌المللی استفاده کند.^(۱۵۲) انتقال قدرت از طریق مذاکره نیز دموکراسی سیاسی را در بسیاری از نقاط جهان تقویت کرده است. کشورهای اروپای شرقی، اسپانیا، برزیل، برتغال، شیلی، کره جنوبی، پاکستان، فیلیپین، برمه، الجزایر و نیکاراگوئه از جمله موارد آن هستند. به این ترتیب، افراد بیشتری در اداره امور سیاسی کشور و فرآیند توسعه سهم شده‌اند و عطش مشارکت و تمرکززدایی تاحدی فرو نشسته است. خلاصه اینکه ظاهراً فرهنگ سیاسی جدیدی در جهان با به عرصه وجود می‌نهد. ماهیت مرامهای نوظهور هرچه باشد یک مساله تقریباً مسلم است و آن اینکه انعطاف‌ناپذیری عقیدتی زمان جنگ سرد در مورد بخشهای دولتی، خصوصی و تعاونی در شرف زوال است و به موازات آن کثرت‌گرایی سیاسی و اقتصاد کثرت‌گرا محبوبیت بیشتری پیدا می‌کند. از این پس، بخشهای گوناگون بجای آنکه از دید رقابت نگریسته شوند، از دید همکاری گسترده مورد توجه قرار خواهند گرفت. شکاف کنونی میان برنامه‌ریزی و نیروهای بازار نیز در آینده نزدیک از میان خواهد رفت.

قدر مسلم آنکه روندهای کهن ادامه دارد و روندهای جدید هنوز به نیروهای مادی برای تغییر جهان تبدیل نشده است. با این وجود، روندهای جدید حتی در حین تکوین نیز بر روابط جوامع، چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی، آثار مثبت و چشمگیری به جا نهاده است. دموکراسی با سرعت بیسابقه‌ای در سراسر جهان گسترش می‌یابد و از هم اکنون خوشبینی فزاینده‌ای نسبت به صلح و توسعه جهانی و برقراری یک نظم جهانی معقول‌تر و انعطاف‌پذیرتر ابراز

- Change and Continuity, op. cit.
120. O. Blanchard, et al., *World Imbalances*, op. cit.
121. Leonard S. Spector, *Nuclear Proliferation Today*. N. Y.: Vintage Books (A Carnegie Endowment Book), 1984.
122. *New York Times*, December 27, 1988; December 8, 1990; and July 25, 1989.
123. Theodor Geiger, *The Future of the International System*, op. cit.
126. Hedley Bull, *The Anarchical Society: A Study of Order in World Politics*, N. Y.: Columbia University Press, 1977.
127. Mikhail Gorbachev, *Perestroika* op. cit.; Mikhail Gorbachev, «The October Revolution and Today's World.» *Soviet Life*, January 1987; and Francis Fukuyama, *Gorbachev and the New Soviet Agenda in the Third World*, Santa Monica, CA: Rand, 1989.
128. David Holloway, «Gorbachev's New Thinking.» in *Foreign Affairs*, vol. 66, no. 1 (1988/1989), p. 73.
129. David Holloway, «Gorbachev's New Thinking.» in *Foreign Affairs*, vol. 86, no. 1 (1988/1989), pp. 66-81; Hooshang Amirahmadi, «The Non-Capitalist Way of Development.» *Review of Radical Political Economics*, vol. 19, no. 1 (Spring 1987), pp. 22-46; and Yedgeniy Primakov, «A New Philosophy of Foreign Policy.» *The Current Digests of the Soviet Press*, June 1988.
130. David Holloway, «Gorbachev's New Thinking.» op. cit.
131. John Naisbitt and Patricia Aburdene, *Megatrends 2000: Ten New Directions for the 1990s*, op. cit.
132. Francis Fukuyama, «Are We at the End of history.» *Fortune*, January 15, 1990, pp. 75-78.
133. *New York Times*, August 5, 1991, p. A1.
134. *New York Times*, July 30, 1991, p. A7; August 4, 1991, p. 1 (sec. 4); March 7, 1990, p. A13; March 13, 1990, p. A15; and August 12, 1991, p. A14 (editorial): «The Senate found a strange way to celebrate the recent signing of a landmark treaty [START] with the Soviet Union to cut nuclear arms. Within days it voted to deploy anti-missile defenses that could now spur the Soviets to reverse course and build additional arms.
135. Dimitri k. Simes, «If the Cold War is Over, Then What?.» *New York Times*, December 27, 1988.
136. Michael H. Hunt, «American Decline and the Great Debate: A Historical Perspective.» in *SAIS Review*, vol. 10, no. 2 (Summer-Fall 1990), pp. 27-40.
137. Randall Rothenberg, «The Battle of the Columnists: Telling Leaders How to Think.» *New York Times*, Sept. 23, 1990, p. E4.
138. Charles Krauthammer, «The Unipolar Moment.» in *Foreign Affairs*, vol. 70, no. 1, 1991, pp. 23-33; Richard Spielman, «The Emerging Unipolar World.» *New York Times*, August 21, 1990, p. A27; and Joshua Muravchik, «At Last, Pax Americana.» *New York Times*, January 24, 1991, p. A23.
139. *New York Times*, August 2, 1991, p. A26 (editorial).
140. Leslie H. Gelb, «Look Homeward.» *New York Times*, April 29, 1991 (op. ed.); and William G. Hyland, «Downgrade Foreign Policy.» *New York Times*, May 20, 1991, p. A15 (op. ed.).
141. Flora Lewis, «On or Off the World?.» *New York Times*, February 20, 1990, p. A21.
142. Robert W. Tucker, «Reagan's Foreign Policy.» in *Foreign Affairs*, vol. 68, no. 1 (1988), pp. 1-27.
143. Robert W. Tucker, «Reagan's Foreign Policy.» op. cit.
144. Herber Bix, «The INF Treaty.» *Monthly Review*, vol. 40, no. 2 (1988), p. 1.17.
145. Soul Landau, «Imperialism, Bush-Style.» *New York Times*, December 22, 1989, p. A39; and Walter Lafeber, «From Roosevelt, to Wilson, to Bush.» *New York Times*, December 27, 1989, p. A23.
146. George Bush, «State of the Union 1991.» op. cit.
147. «Lunging for War?» *New York Times*, May 5, 1991 (editorial).
148. *New York Times*, March 24, 1991 (op. ed.).
149. Michael Mandelbaum, «The Bush Foreign Policy.» op. cit.
150. David Boren, «New Decade, New World, New Strategy.» *New York Times*, January 2, 1990, p. A19.
151. *New York Times*, July 28, 1988, p. A30; April 8, 1990; September 13, 1990, p. A10; and September 24, 1990, p. A18 (editorial).
152. R. K. Ramazani, *Future Security in the Persian Gulf: America's Role Policy Review No. 2*, Middle East Insight, Washington, D.C., 1991, pp. 9-10.
153. Ali Mazrui, *Cultural Forces in World Politics*, London: James Currey, 1990.
154. David Boren, «New Decade, New World, New Strategy.» *New York Times*, January 2, 1990, p. A19.
155. Hooshang Amirahmadi, «From Diversity to Universalism in Planning Education: Toward an Interactive Pedagogy.» *Ekistics*, vol. 55 (1988), pp. 69-76.
- Louis Emmerij (Ed) *One World or Several*. Paris: OECD, 1989; and Michael Stewart, *The Age of Interdependence: Economic Policy in a Shrinking World*, Boston: MIT Press, 1984.
85. WIDER, *Debt Reduction*, Helsinki: World Institute for Development Economics Research of the United Nations University, Study Group Series no. 3, 1989.
86. James N. Rosenau, *Turbulence in World Politics: A Theory of Change and Continuity* (Princeton: Princeton University Press, 1990).
87. *New York Times*, July 31, 1991, p. A1.
88. O. Blanchard, et al., *World Imbalances: WIDER World Economy Group 1989 Report*, Helsinki: World Institute for Development Economics Research of the United Nations University, 1989; Mikhail Gorbachev, *Perestroika*, London: Fontana, 1987; Janos Kornai, *The Road to a Free Economy, Shifting from a Socialist System: The Case of Hungary*, N. Y.: W. W. Horton & Company, 1990; and John Naisbitt & Patricia Aburdene, *Megatrends 2000: Ten New Directions for the 1990s*, N. Y. William Morrow and Company, 1990.
89. Paul Kennedy, *The Rise and fall of the Great Powers*, New York: Vintage Books, 1989, pp. 536 - 540.
90. Max W. Corden, «American Decline and the End of Hegemony.» in *SAIS Review*, vol 10, no. 2 (Summer - Fall, 1990), pp. 13 - 26; and Michael H. Hunt, «American Decline and the Great Debate: A Historical Perspective.» in *SAIS Review*, vol 10, no. 2 (Summer - Fall 1990), pp. 27 - 40.
91. *New York Times*, October 27, 1989, p. A1.
92. Stephen Cohen & John Zysman, *Manufacturing Matters: The Myths of the Post Industrial Economy*, N. Y.: Basic Books, 1987.
93. *New York Times*, August 11, 1991, p. E5.
94. *New York Times*, November 24, 1989 (editorial).
95. *New York Times*, August 16, 1991, p. A1.
96. O. Blanchard, et al., *World Imbalances: WIDER World Economy Group 1989 Report*, op. cit.
97. *New York Times*, July 17, 1990, p. D2.
98. Manuel Castells, «High Technology, Economic Restructuring, and the urban Regional Process in the United States», M. Castells (ed), *High Technology, Space and Society*, Beverly Hills: Sage, 1985.
99. *New York Times*, July 16, 1989, p. A1.
100. *New York Times*, June 27, 1990.
101. Tom Wicker, «Violence and Hypocrisy.» *New York Times*, July 9, 1990, p. A 17
102. Henry Kaufman, «Wall Street Heads for Darker Days.» *New York Times*, February 23, 1990, p. A31 (on Drexel Burnham's collapse); *New York Times*, August 13, 1989, p. 1 (sec. 4) (on «H. U. D. Mess»); and August 16, 1991, A1 (Salomon Brothers' illegal bidding in the government securities).
103. Anthony Lewis, «The Cost of Reagan.» *New York Times*, September 7, 1989, p. A27. See also *New York Times*, July 31, 1990, p. A1 and March 13, 1990, p. D1.
104. *New York Times*, March 20, 1990, p. A1.
105. *New York Times*, March 18, 1990, p. A1.
106. «Showdown for Democracy in the House.» *New York Times*, February 6, 1990, p. A28 (editorial).
107. Paul Krugman, *The Age of Diminished Expectations*, Cambridge: MIT Press, 1990
108. R. B. Cohen, «The New International Division of Labor, Multinational Corporations and Urban Hierarchy», Michael Dear and Allen Scott (eds), *Urbanization and Planning in Capitalist Society*, N. Y. Methuen, 1981.
109. *World Press Review*, October 1986, pp. 17 - 19 and *New York Times*, January 9, 1989, p. A16.
110. WIDER, *Mobilizing International Surpluses for World Development: A WIDER Plan for a Japanese Initiative*, Helsinki: World Institute for Development Economics Research of the United Nations University, Study Group Series no. 2, and Supplement: A Collection of Comments from the International Press, 1987. See also *New York Times*, Jan. 19, 1989, p. D26.
111. *New York Times*, July 21, 1991.
112. *New York Times*, January 20, 1989, p. A4.
113. «Bra» refers to Nicholas F. Brady, the U. S. Treasury Secretary and «Zawa» to his former Japanese counterpart, Kiichi Miyazawa. See *New York Times*, April 17, 1989, p. A1.
114. *New York Times*, March 7, 1989, p. A1.
115. Dov S. Zakhemi, «Japan's Emerging Military - Industrial Machine.» *New York Times*, June 27, 1990, p. A23.
116. *New York Times*, April 3, 1990.
117. *New York Times*, August 4, 1990, p. L 32.
118. *New York Times*, April 28, 1989, p. A1.
119. James N. Rosenau, *Turbulence in World Politics: A Theory of*